درس نهم
وضع طبیعی خاک افغانستان

...ع طبیعی و واقعهٔ طبیعی چه معنی دارد؟ ما و شما چیزهای طبیعی بسیاری را بدور و پیش
...م مانند سنگ، چوب، درخت، آب، کوه، دریا، دشت، صحرا و غیره که
...تعال همه را بقدرت کامل خود خلق کرده است. همین قسم هر روز صدها واقعه
...ی طبیعی در اطراف ما رخ میدهد مانند اینکه یک روز آسمان صاف است و روز دیگر
...دمی وزد. بهار و تابستان پی هم می آید، گاهی شب و گاهی روز میشود، آب دریاها
...ت. این ها و هزاران واقعه مانند آنرا که دست بشر در وقوع آن دخالتی ندارد و همه بقدرت
...ی خداوند بزرگ واقع میشود واقعات طبیعی گویند. درین درس میخواهیم افغانستان را
...گاه یعنی از حیث ساختمان خاک، وضع طبیعی و حادثات طبیعی آن مطالعه کنیم
(*) نظر کنید درینجا رنگهای گوناگون برای نشان دادن بلندیهای مختلف استعمال
...ت. رنگهای سبز زمین های پست را نشان میدهد اما نصواری رنگ بلندیها است

(*) معلم صاحب طبق محتویات رهنمای کتاب از روی نقشهٔ طبیعی افغانستان که به صنف و یا مکتب
...وصیات رنگ ها را به شاگردان بفهماند.

١٧٩٠٨
٢٠٩٠٧٣
درس نهم
وضع طبیعی خاک افغانستان
...ع طبیعی و واقعهٔ طبیعی چه معنی دارد؟ ما و شما چیزهای طبیعی بسیاری را بدور و پیش
...م مانند سنگ، چوب، درخت، آب، کوه، دریا، دشت، صحرا و غیره که
...تعال همه را بقدرت کامل خود خلق کرده است. همین قسم هر روز صدها واقعه
...ی طبیعی در اطراف ما رخ میدهد مانند اینکه یک روز آسمان صاف است و روز دیگر
...دمی وزد. بهار و تابستان پی هم می آید، گاهی شب و گاهی روز میشود، آب دریاها
...ت. این ها و هزاران واقعه مانند آنرا که دست بشر در وقوع آن دخالتی ندارد و همه بقدرت
...ی خداوند بزرگ واقع میشود واقعات طبیعی گویند. درین درس میخواهیم افغانستان را
...گاه یعنی از حیث ساختمان خاک، وضع طبیعی و حادثات طبیعی آن مطالعه کنیم
(*) نظر کنید درینجا رنگهای گوناگون برای نشان دادن بلندیهای مختلف استعمال
...ت. رنگهای سبز زمین های پست را نشان میدهد اما نصواری رنگ بلندیها است
(*) معلم صاحب طبق محتویات رهنمای کتاب از روی نقشهٔ طبیعی افغانستان که به صنف و یا مکتب
...وصیات رنگ ها را به شاگردان بفهماند.
٣١
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب دیوان
مؤلف محمد موسی
مترجم
شمارهٔ قفسه ١٧٩٠٨
شماره ثبت کتاب ٢٠٩٠٧٣
خطی
١٧٩٠٨

دیوان محمد موسی سیمجی ... از سین تا حرف میم بخوانید

(۱)

دیوان محمد موسی

حروف بسم الله الرحمن الرحیم الف

من بنده مظلوم کریما	مجروح دل بسم کریما
از هیچ کسی امید نبود	جز از تو که یاوری کریما
از نیک و بال درگذشتم	بنمای رضا وری کریما
با چشم غبار در رسیده	بر مرده چو اختری کریما
با هیچ کو زلفکها نزده بیتی	خونین جفا دری کریما
جسم بغرده زتاب بنی	غنچه مظهرم کریما
دل شعله نزد زتاب ...	افتاده به جگرم کریما
سرشار زنده زخون سینه	بس جوش زدا ... کریما
از تاب بخش دل بسند خرسند	در زلزله بیکرم کریما

کریما

(۲)

کریما ان رودی کز خاک کرام	چو یانه بدیکرم کسی کریما

موسی دل چو فدا بکنام
کرده که تو رهبرم کریما

کریما خالقا پروردگارا	قدیرا صانعا آمرزگارا	حکیما حاکما هم میتوانی	توانا قادرا ...
تویی قیوم و ناء قدیم	زهی سامع تمامی ...	کرد در تو گناه ...	نگارستی ...
غریق معصیت ...	...	ببخشد سوسار خار ...	چرا دانا ...
اسیر ... دام خطر ...	کرفته غافلی ...	اجل اندر قرین ...	اغنی خالقا ...
بایزید شب از ...	بر ...	دو ...	...

دوای کل دوای درد موسی
کریما ... عطارا

ماه خورشیدی ای آن پربرو را	مطلبم و صال است آنچنان ماه رو را
تیغ ...	خسروی جهان ...
... از مژکان	...
عطر ... آلوده	ناکهی بیرون ...
... اکر کاهی	هر کسی ... خال خط ...

(۳)

برگ گل فرو ریزد از خصال رخسارش	کم کند زخود جمله رنگ نیک هم بو را
لعل پاره پاره کرد از لب عقیق او	غنچه بشکفد خال خط بیند خنده های نکو را
نور در خجل کرده گوهر بشود زنگی	کر شعاع ز دندانها تابد آن نکو خو را
کر زبان بینطق ا کرد آن پری سیما	در زمان بکم سازد طوطی سخن گو را
کبک از قدم مانند سرو ... افتد	چونکه در خرام آرد ... سرو دلجو را

موسی اینچنین دید قامت قیامت را
از امید کل دارد در نشینه بازو را

چهره گلنار تو هر صبح دم بدهد جلا	بر دلی مجروح افکارم مهیا ...
عکس بر دل میزند هر دم شعاع از روشنی	دل طپیدن ... ز شوق ...
عارض چون ماه تو بکشد ز چشم در نهان	بر کرد آرم ...
یاد خود آرم چو از آن رنگ رخسار تو لیک	شوق دنیا می رود ...
شهره عشقان شدم ...	بعضی کوید از ... بعضی کوید از ...
روز هجران تو هست از سال فرقت بیشتر	این دلی پر خون ...
هیچ بر کار ریا به جا کردان بدور خویشتن	... میدان محبت ... آخر با صفا

(۴)

ای نالها که میسازم بشبهای دراز	باندارد آگهی زیشان مرا وز نالها

چهره گلگون حال موسی ... از بهر حق
وار بان از درد غم افزون نکرده بود ... را

منتظرم بر گذر است ای گل خندان بدر آ	تا به بیند نظرت در کوی زندان بدر آ
بر سر راه توام دیده گشاده شب و روز	از افق لیک نبودی مهی تابان بدر آ
وقت رفتن شده بر جان من از سختی ...	صاحب آب حیوة از لب ... بدر آ
چشم می ... از نور جلا ... تمام	نور عینینی عیانی ... اعیان بدر آ
دیده با نم بسر کوی تو ای ...	... حسن جمال از ... بدر آ
تا به بینم رخ انوار جمالت همکی	تا ز یغما کن با زلف پریشان بدر آ
وقت صحبت بدیوار غمت تکیه می	بیم نبود ز بدان لیک ... بدر آ
مشعل روح تو بکشی و دیگر قوت دل	رحم کن بر دلی مسکین چو کیوان بدر آ
من که مشتاق بوصلم ... حرکات	حرکت آر زانخانه ... بدر آ
درد من سازد و لیک ...	مدت چند منم از تو به پنهان بدر آ
موسی این ذوق تمنا ... بدل	غمزه ناز کن و رخ بنمایان بدر آ

ای نالها

بیا اظهار کن دیدار خود را
ز کرم مادر تنم تا بسی پسند
بیا مد جلوه خوبان بانظرم
و یا تو از حسن نیم داری
کذر کن از ترحم تا ببینی

ز بیخ و له رخسار خود را
نوازا از سایه بیمار خود را
کشاده لعل شکر بار خود را
و یا بکسته اقرار خود را
بنا که کشته بازار خود را
کجای رخ کلفام تو کی

که در ظل جنبی تا با بم
بس ظل تمامی آفتابست
جز ظاهر نمیکردی بجشم
بس بهر خدا دیدار نما
که چون از فرقت افکار تو باشد
کشاده دیده خونبار خود را

نما یا تم کنی اسرار خود را
سپردان کن زلف عنبر بار خود را
نمی آنی مکر تو کلار خود را
رها کمن جلوه کرد از خود را
بجوید طالع بیدار خود را
بیدار

بیا بنما کل رخسار خود را
میان سبزه با خیمه نشین است
زنامت هر زمان دارد بجو وصل
بجو حال شنو آواز مسکین
که بیهوشست مدهوش والهٔ

نظر کن بلبلی بازار خود را
کنند و قهقهٔ اکسیر خود را
مدد وای دلی بیمار خود را
میفکنی بهر حق اقرار خود را
بیفکن یا و تیشی آشنا خود را
میسر کن تو کل آرزوی

که در بند قفس چون جهت داد
بجز نامت ندارد در زبان هیچ
نشسته جمله خوبان با مجالس
بیا میکن نظاره تا ببینی
فتاد از زلف مشکین قطره آب
نمایان زلف عنبر بار خود را

کنند شادی دلی افکار
ز نامت میکشید کفتا
بکن مجلس نشینی کار
نکو ان آویختن دار
کشتن از قلب مجروح

خانه را دود کردی مهر با مه سیما
دست من بر سر می بینی از سلام شو فا
چشم خوش مستانه می نهم دیگر باره

مایلی بد نشین نازنین بی پروا
باعلیک شود اگر خیز زود با یغما
عهد را تو محکم دار یعنی دارش بر جا

می کزم

می کزم سر انکشت به خصم دشمنانت
سر رود مرا پی تو در جهان بود خوشتر
به که من حزین باشم با تو محو دیوانه
دو جهان نخواهم من غیر روی کل کونت
بهر حق بکردان چشم رمز دل ز من دانی
بار دیگر از ایماخوان تا به پروازی
سوی دام زلف تو در رسته ام ای صیاد

در سینه تیر انکشت دل لطف از ایما
زان کمه باشم کردی کردش ترا بیدا
زانکه صد خوشی آید طیب تو کرد مشکین
شکر جان شکسته کردی برقع از رخ بالا
تا بردمی چشمت جای دل کنیم سودا
بسی معلق زنم آیم چون کبوتر بر با
دانه چینم از خالت بند را بشوم سا وا

آخری جهان بهجت کل بسوی مو بین
تا نظاره چون دارد سوی آن رخ زیبا

بخت کم کشته کجای دشتاب بیا
بین که با کرداب غم مغرق بی باد دست
از کرم ای بخت کامل دست مسکین بکیر
کربلای دهر جهان محنت بسیار است
جلکی بکذر ولی اما غریبی بیشتر
طعنه خلقان از کسان بدتر است
سنک صفتهای کو مسکین ناز کفتن کنند

لطف کن با محو محزون یکسری رخ را نما
زار حیرانم تو دیگر بعید از آشنا
دور کن از لجر از دوری جمله بلا
غمزه بر دهر دول بر جمله ذلت مبتلا
و ز دیار اهل دور خاک غربت را کدا
حاکم مفرد هم دیگر منافق بر ملا
ناپدید است از نظر آید که کرکه آشنا

از منه بدبها یکوهم است دو رو جملکی
زشت کویانی کاز گفتار شان جان می رود
یکسر کردن کلا تا متفق بر هم شده اند

راست رنج می نهند بیم ندارند از خدا
جملکی غافل ز خویش یکسر و چی بی بایی ستا
از برای آنکه شان سازند بهر مسکین جفا

حجت موسی یاری منت کمه که سختی آمده
خانه کل در جوار نه از رشش چون جرا

بت نو خوب چسارت ایتا
جبینش کر شفق جو ماه دارد
بتا بدصد شعاع کر ازین مکان
قدش سرو است اکر نو رسته
اکر با جمله نیکی بس جمیل است

که حسن مثل کل بهار ایتا
مثال لاله خساست ایتا
صدف وار کهر بیست ایتا
اکر با جوی نو بار است ایتا
چو یوسف کربه بازار است ایتا

کمال و همه ساد از که در وصل
کشیده بینی بس نقاش چینی
سر کردن اکر شل بهار است
چو قمری کر که کو طوق دارد
کجا مانند بجنس دلبریا

مکمل جسم جان ایتا
لب لعل بس شکر بار است ایتا
چو طوطی شیرین گفتار ایتا
ندیده ابر خار است ایتا
جهان یکسر خریدار است

نماید آن جمال با جسم موسی
جو روی کل بار اسرار است ایتا

دلا دایم حذر کن نکار ا
ز زن مکر زنان بد یا ایام
جو نا جملکی بخرون عکس
ز زینت مانده جمع نازنینان
ز نی بد ز بلا کرد برابر

ز نی بد را اکر داری جیاد
بلا نازل شود هردم مدارا
مو صل کشته درد بیدرا
ز بس کرده بدان کاری جفا را
نیابد دو جهان راه رهارا

حذر بهر کس ندارد از زنی بد
دلان نکو یابر خون دایم
ز انواع جوانی جمله یاپوس
جهان زیر و زبر شد از زنی بد
نبیند خیر عمر زنده کانی

موافق دان بوی دیم بار
ز دست آن بلا از کرده بار
شدند یکسری و زبار
خدا داند جسا صاحب
بکن مقبول الهی التجا

شده بهاکلی موسی ز بس
شود تاکی نمایا بیشوار

درجهان

دور جویی ...
بیدتی راندکه بردازمه
زرد روی کشد از حا
در قفای خوری از دا
خرمن و برخواهد سوخت

٥

در جهان ورزیده ام کار شما
نیک بشنو کر دفس بازم ز دل
صد هزاران مشغله باشد مرا
کی کذارم فکر از دار قرار
جسم مهرکرانی رخت دارد نظر
روز تا غمخوار دام تا درسا
بالحمد بوسد مرا کو استخوال
عظیم نوشیده تزلزلها کنند
بر جهد بار از برتشی جون ذره وار
ذرحاط خطر بیم نیست هیچ

تا شنیدم صدف گفتار شما
با طریق عجب اقرار شما
از سر چاهد بازار شما
بسکه میچو بسر دار شما
در شود باد پیده مسمار شما
هر شبه تا صبح بیدار شما
آن زمان کی کسیر د انکار شما
کر بیفتد باوی آثار شما
واله خیزران سوی رخسار شما
غیر بیم وعده اظهار شما

موسی از گفتار کل مسکین عمل
تا چنین است محو دیدار شما

هر با حصار شده است عزیزی بیدا
بای آن کوه شده یوسف ثانی اظهار
چون عروسی فلکی شعله دهند هر جارا
هر صبا صنعت خالق که به آن کوه رسید

تشرع کوهسار شده است تمیزی بیدا
کوه بازار شده است همسری بیدا
طراز اظهار شده است جوهری بیدا
سال حال یار شده است چیزی بیدا

برگ گل فرو ریزد از خصال رخسارش — کم کند زخود جمله رنگ نیک هم بو را
لعل پاره پاره کرد از لب عقیق او — غنچه بشکفد غال خط بینند خنده های نکو را
نور در خجل کرده کهربا شود رنگش — گر شعاع ز دندانها تابد آن نکوخو را
گر زبان بیفشاند آن پری کمن سیما — در زمان بکم سازد طوطی سخن گو را
کبک از قدم ماند سرو پشتها افتد — چونکه در خرام آرد راست سرو دلجو را

موسی اینچنین دید قامت قیامت را
از امید کان دارد در نشیند بازو را

چهره گلنار تو هر صبح دم بدهد جلا — بر دلی مجروح افسکارم مهیا بر بلا
عکس بر دل میزند هردم شعاع از روشنی — دل طپیدن یکسر کرده ز شوق هر زمان جنبد ز جا
عارض چون ماه تو بکشد زچشم در نهان — بر کند ازم ازچنین درد که باشد بی دوا
یاد خود آرم چو از آن رنگ رخسار تو لیک — شوق دنیا می رود با آتشه ز دل اگر سر
شهره خلقان شدم بکر خسر سوز فرقت — بعضی گوید از بدی بعضی گوید از شفا
روز هجران تو است از سال فرقت بیشتر — این دلی پر خون من دانند بدیسا معجز
هچو پرکار ریا به جا گردان بدور خویشتن — با تشنی میدان محبت باشی آخر با صفا

الی بر نام

ای نگار که میسازم شبهای دراز — بانداری آگهی زیسانع مرا و ز نالهها

چهره گلگون حال موسی را چو از مهر حق
وار بان از درد غم افزون نکرده بینوا

منتظرم بر گذرت ای گل خندان بدر آ — تا به بیند نظرت در کوی زندان بدر آ
بر سر راه توام دیده گشاده شب روز — از افق لیک نبردی مهی تابان بدر آ
وقت رفتن شده بر جان من از سختی دوش — صاحب آب حیوة از لب خندان بدر آ
چشم من نزدی از نور جلا رفته تمام — نور عینین عیانی بمن اعیان بدر آ
دیده باشم بسر کوی تو ای سر الله — مهری حسن جمال از حسن ایوان بدر آ
تا به بینم رخ انوار جمالت همگی — ناز یغما کن باز لف پریشان بدر آ
وقت صحبت بدیوار غمت تکیه من — بیم نبود ز بدان لیک حرامان بدر آ
مشعل روح تو بکشی و دیگر قوت دل — رحم کن بر دلی مسکین چو کیوان بدر آ
من که مشتاق بوصلم مهی شیرین حرکات — حرکت آر ز آنخانه بسامان بدر آ
درد من سازد و لیک نشویم بخرام — مدت چند منم از تو به پنهان بدر آ
موسی این ذوق تماشا زجهت داره بدل — غمزه ناز کن رخ بنمایان بدر آ

بیا اظهار کن دیدهٔ خود را
ز کرماد تنم تا بس رسید
بیا مدد جمله خوبان به نظرم
و یا تو از هم نریم داری
کذر کن از ترحم تا ببینی

کو نبی دو لب رخسار خود را
نواز از سایه بیمار خود را
کشاده لعل شکربار خود را
و یا بکسته اقرار خود را
بنا که کشته بازار خود را

که در ظل منه بی تاب بام
بهر ظل تمامی آفتاب است
جز ظاهر نمیکردی بچشم
بهر بهر خنداد دیدار نما
که چون از فرقت افکار تو

نمایانم کنی اسرار خود را
بیرون کن زلف عنبربار خود را
نمی‌آئی مکر تو کار خود را
رها کمن جمله اکر از خود را
بجوید طالع بیدار خود را

کجای رخ کلفام تو جی
کشاده چهره خونبار خود را
بیدار

بیا بنما کل رخسار خود را
مپا سبزه با خیمه نشین است
زنامت هر زمان داد و وصل
بجو حال شنو آواز مسکین
که بیهوشت مدد هوشت واله

نظر کن بلبلی بازار خود را
کنند و قمع اکسر ار خود را
مدد وادی لی بیمار خود را
میشکنی بهر حق اقرار خود را
ببفکن باد و تیشی انار خود را
میسر کن تو کل آرزوی

که در بند قفس چون جهی داد
بجز نامت ندارد در زبانش
نشسته جمله با مجالس
بیا میکن نظاره تا ببینی
فتاده از زلف مشکین قطره
نمایان زلف عنبربار خود را

کنند شادی دلی افکار
زنامت میکشید کفتار
بکن مجلس بکن [illegible] کار
بکول آوی [illegible]
بکش از قلب مجروح [illegible]

خانه را دود کردی مهر با مه سیما
دست من بر سر می بین از سلام شو فاش
چشم خوشی ستاره می‌نهم دیکر باره

مایلی بد نشین نازنین بی بردا
با علیک شو اگر خیز زود با بیخما
عهد را تو محکم دار یعنی دارش برجا

می‌کرم

می کرم سر الست بهر خصم دشمنانت
سرو دمرای تو در جهان بو خوشتر
به که من خزین باشم با تو محو دیوانه
دو جهان نخواهم من غیر روی کل کونت
بهر حق بکردان چشم رمز دل زمن دانی
بار دیکر از ایما خوان تا به پروازی
سوی دام زلف تو در شتابم ای صیاد

در سینه‌ام نه انکشت داغ لفظا زیبا
زان که باشم کردی کرد دلش تر ابید
زانکه صد خوشی آید بتو کرده‌ی شید
شکر جان تنکه کردی بر قعر زرخ بالا
تا بمردمی چشمت جای دل کنم سودا
بسی معلق زنم آیم چون کبوتر پر یا
دانه چینم از خالت بند را نشوم نما وا

آخری جهان بهجت کل بسوی می بین
تا نظاره چون دارد سوی آن رخ زیبا

بخت کم کشته کجای دو شتاب بیا
بین که با کرداب غم مغرق بی یادوست
از کرم ای بخت کامل دست مسکین بکیر
کربلای دهر جهان محنت بسیار است
جلکی بکذر ولی [illegible] غریبی بیشتر
طعنه خلقان ز رخ [illegible]
سکه صفتهای که مسکین [illegible] کند

لطف کن با محو محزون یکری رخ را نما
زار حیرانم بجو دیکر بعید از آشنا
دور کن از لجر [illegible] جمله بلا
غمزه برده هر دو لکبر جمله ذلت مبتلا
وز دیار اهل دور خاک غربت را کدا
حاسد مفسد هم دیکر منافق بر ملا
ناپدید است از نظر آید که کم کرده آشنا

از منه بدبها پکو ام است و رو جملکی
زینت کویانی کو از گفتار شاخ جانی می رود
یکسر کردن کلاه تا متفق بر هم شدند

راست انگیجی نهند بیم ندارند از خسته
جملکی غافل ز خویش یکسر و بی پا و سنا
از برای آنکه نشان سازند بهر مسکین جفا

لجنت موکی یاری منت کیم که سختی آمده
خانهٔ کل در جوار دوارش چون جرا

بت نو خوب خسارت ایتما
جبینش ماه کر شفق چو ماه دارد
بتابد صد شعاع کر از شنبش
قدش سرو است اگر بو
اگر با جمله نیکی بس جمیل

که حسن شکل کل بهار ایتما
مثال لاله خساب ایتما
صدف وار گهر بسیت ایتما
اگر با جوی نو بار است ایتما
چو یوسف کر به بازار است ایتما

کمال و همه ساداز کرد وصل
کشیده بینی ش نقاش جینی
سر گردان اگر شمل بهار
چو قمری کر که کو طوق دارد
کی ماند نفس دلبر بیا

مکحل چشم جادوت ایتما
لب لعلش شکر بارست ایتما
چو طوطی نیک کفتار ایتما
ندیو ابر رفتار است ایتما
جهان کیر خرید ارست ایتما

نماید آن جمال با چشم موسی
چو روی کل بازار است ایتما

دلا دایم حذر کن زنگارا
زنمی زنان بد باایام
چو با جملکی مخزون غمکین
ز زینت مانده جمع از زنانی
زنی بد را بلا کرد برابر

زنی بد را اگر داری چیارا
بلا نازل شود هردم هدارا
خوشحال کشته دارد بیدار
ز بحثی کرده بدان کاری جفا را
نیابد دو جهان راه رها را

خدا بهر کس ندارد از زنی
دلان نکو یا بر خون دایم
ز انواع جوانی جمله یا کی
جهان زیر و زبر شد از زنی بد
بنیسند خیر عمر زنده کانی

موافق دان بوی ذیم
ز دست آن بلا از کرده یار
شدند یکسر کی زیر بار
خدا داند جفا ما عاشقان
بکن مقبول الهی التجا

شنده نها کلی موسی
شود تا کی نما به بیسوارا

درجهان

دور جوبی لدر
بیدقی راند که بر دارمه
زرد روئی کشد از جا
در قفای خوری از داب
خرمن وبرنا خواهد سوخت

۵

درجهان ... ام کار شما
تنگ باشد گر نفس بازم ز دل
صد هزاران مشغله باشد مرا
کی گذارم فکر از دار قرار
چشم موم گر بی رخت دارد نظر
روز تا غم دام تاو ر سا
بالجد بوسد مرا گر استخوان
عظیم پوسیده تر از لبها کند
بر جهد بار ذره چون ذره وار
از صراط حشر بیم نیست هیچ

تا شنیدم صدق گفتار شما
با طریق عهد اقرار شما
از سر چاهد بازار شما
بسکه میچو بیم سر دار شما
در نشود باد دیده مسمار شما
هر شبه تا صبح بیدار شما
آن زمان کی گیرد انکار شما
گر بیفتد باوی آثار شما
واله خیزان سوی رخسار شما
غیر بیم و عده اظهار شما

موسی از گفتار کل میکن عمل
تا چنین هست محو دیدار شما

مهر باحصار شده هست عزیزی پیدا
پای آن کوه شده یوسف ثانی اظهار
چون عروسی فلکی شعله دهد هر جا را
مرحبا صنعت خالق که تا کوه رسید

شرع کوهسار شده هست تمیزی پیدا
کوه بازار شده هست امیری پیدا
طراز اظهار شده هست جهیزی پیدا
سال حال بار شده هست چیزی پیدا

دیده آن نور بجو بین که بر دل می تابد
جای دیدار همانست بسری کل جهان
شیر ببرست باین راه دیگر آفتها
شوق با وصل بود کی بکند بیم دلی
دنب حالک بدارند شکم انجاز حمار
ای کم کسی [illegible]

ظاهرا آثار شده همت بر تبریزی جنید
باری اقسام خود همت ادبری سید
بیدل افکار شده است [illegible]
محرم اسرار شده همت چه جزی سید
نکته بسیار شده همت [illegible]

ز تمکین بیم ز جان موسی اگر گل جوی
وجیت دار شده همت کبریزی سید

شوق مراد در سرست قلب فتاده در جلا
تن رقص کنان بدر شده ذره صفت بسوی خور
دل ذکر الله میکند شکر به نزل هر قدم
پای که خار مغیلان خار زوی نه بکشد
آتش دل بر آه سر تاب رسانه بر جگر
شاه شجاع که پیر من هادم دستگیر من
که عمر بود به باقیم روز بروز فانیم
کی میرودش بدل تا دور شوم ز لذت
این خواجه محمد شجاع است بزرگ از خدا

صبح امید وا شده نور فتاده هر کجا
چرخ زمان همی رود سوی وطن بهر جنا
هیچ نداره در نظر جز روضه خواجه شجا
خوش نداره هیچ هیچ بو به زمان بر مبتلا
دود ز سر برون کند [illegible] ای خدا خدا
بر لطف خدا امید [illegible] نیست [illegible] دعا
کی فکر دیگر بود برم جز راه [illegible] صفا
فقر چنین بس است مرا [illegible] آل مصطفی
دست من بدامنش صبح یقین [illegible]

بالا

یا آنکه مرا فرو برد یا آنکه زمین چو غم خورد — یا آنکه مرا به پرورد است مرا باده رضا

موسی بمزاد در کند [illegible] ماه پیر
شاه شجاع مرد که آخر کار زین بلا

تو خالق این آن کریما
سامع ز تمام نالها
بی توشه ولی که ره بعید است
نه همدم و یار [illegible] اینجا
من مرغ شکسته پر فتاده
تا دیخ بکنار [illegible]
یارب تو [illegible]
کز جای [illegible]
با مجلس [illegible]
چشم [illegible]
در دیده خلق [illegible]

بیننده همه نهان کریما
از هر که [illegible] کریما
[illegible] کریما
[illegible] کریما
محروم ز آشنا کریما
افتاده از خزان کریما
خوش [illegible] کریما
هر جای شوم [illegible] کریما
با دیده [illegible] کریما
سازی تو [illegible] کریما
بر جانب [illegible] کریما

بر سر خودش تو چو علی
آگاه [illegible]
[illegible]
افکار غریب [illegible]
لب تشنه به جز غم [illegible]
موسم شده برگ ریزد از شاخ
و ز هجر چنین که گشته ام پیر
بو یم که رسم بمنزل اصلی
مفهوم شوم [illegible]
من خار چو [illegible] خلقها
یکباره استخوان بیا [illegible]

از هر چه کنی توان کریما
وا مانده ز کار [illegible] کریما
جز تو کی [illegible] کریما
[illegible]
بسمل [illegible]
با رضی [illegible]
از فضل بکن [illegible] کریما
با صحبت [illegible] کریما
از پرده [illegible] کریما
محتاج [illegible] کریما
نکوی [illegible] کریما

موسی کلی خواهد از جا [illegible]
بادی [illegible] از آسمان [illegible]

[illegible] زنها
افسوس [illegible] وا مانده
[illegible] بوم ما وا
[illegible] بارها [illegible]
[illegible] بکار خویشتن مفهوم [illegible]

کجا اینده [illegible] جلد کی باید
شکسته خسته [illegible] حالی کی
فغان از دزد کردوان بیدادند

کی بار فستند [illegible] قلعه بیکیا
بسی عرشی از دریای زیبا
که زرین ایوان ربوده جمله [illegible]

دیر نیکو بنا بوده کج کار
زنکو خانقاه [illegible]
بیک کردنی [illegible] کار

خرابه کرده کی [illegible]
مؤذن زینت سازد [illegible]
زاینده جمله بر بوده [illegible]

زو بدار [illegible] موی چو بلبل

بیاد کل [illegible] نماند

هزاران حمد شکر آن کردکار
شجر را بر و اند [illegible]
بلبل آرد بهار روز در [illegible]

مو وصل کرده [illegible] دوار
[illegible] سازد میوه بار
بود اعلام جمله [illegible] بقار

زمینت خاک خلق [illegible]
شب [illegible] از صبح [illegible]
نکر محتاج او بیند در زمان

کو آن [illegible] دل [illegible]
کند [illegible]
نظاره کن [illegible]

مکن موی [illegible] خیالی

برای خوش [illegible] راه خدا

کریما [illegible] در رحمت بغما
جهان هر دو [illegible]
بهر موسی [illegible]

که دل را [illegible] کرده ماوا
زینی دارد [illegible] یغما
برابر کی کند خواهد زلیخا

مرض زدیدن روی نکار
هزاران [illegible] زلف [illegible]
جهان زیر و زبر [illegible]

که مایل محتاج [illegible]
چو آن [illegible]
فکنده [illegible]

بره موسی [illegible] خاک دری

زدلتها [illegible] هیچ پروا

عمر بکذشت نکشتم رسته از کار بلا
چشم من بازست انوار دیده در خطر
در تهی دام چنین پیچیده ام با خویشتن
پای نبود تا کریزم راه دیکر زاعیان
داهی دول کشته ام دیکر پریشانی جهان

خم شدم صد بار افزون در تهی بلده بلا
کی [illegible] قرین وی را نکر خار بلا
از خلاصی [illegible] تم از دام خونبار بلا
جسم من تا در رهد [illegible] این مار بلا
غیر تیغ غم چه دارد دهر خونخوار بلا

معتدل

[illegible] باید که باشی هر چه دولت میرسد | کی باشانی ستوی زیبان شکیبا بلا

آتش در [illegible] دیده [illegible] | کل کجای آب [illegible] زلف [illegible]

در زمانه نیست دیکر غیر ایام [illegible]
[illegible] کی رسد تا نوش سازی [illegible]
خاصه محزون که افتاده ز محنت [illegible]
غلغله در خلقها افتاد یکصبح [illegible]
خیر عمر خو کی دیده یکشب این دار فنا
در جهان هر جا که اندازی نظیری کیمیا

کس [illegible] تا فزوده شربت از جام بلا
زانکه اهل دول بود فی الجمله کی رام بلا
در زمین صحبت غم از سر بام بلا
شب سحر کرد و دوباره کهی شام بلا
زان زمان تا در رسید آکاه اقدام بلا
رنک دیکر ابنینی غیر از فام بلا

موسی از دیدار کل دیوانه [illegible] | خوف کی دارد [illegible] دیکر [illegible] از نام بلا

[illegible] خود را
[illegible] خورشید افاق
ز لطف خویش دریا [illegible]
بجو این مبتلا نواز [illegible]
بکفتاری تعلل [illegible]

[illegible] کج خسار خود را
[illegible] احوال این بیمار خود را
[illegible] کم کرده بازار خود را
بیاد آور [illegible] خود را
[illegible] بکو کفتار خود را

مظاهر کن [illegible] داری
دوا بدی مرضی [illegible] دیدار
که در سودای تو [illegible]
[illegible] نواز [illegible]
کشا برقع [illegible]

کشا [illegible] خمار خود را
که کم کرده [illegible] خود را
نداند ذره [illegible] خود را
شفاقت کن [illegible] خود را
[illegible] کل [illegible] خود را

بموسی [illegible] | کند شاد دلی افکار خود

[illegible] بلاد [illegible] مبتلا بلا [illegible]
[illegible] ربنا اعفر لنا [illegible]
بنده در مانده [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] ناکهی آخر [illegible]
[illegible] کوی اهل [illegible]

كجا ايند بهوش هيچ كه نبايد
شكسته بجسته كنده عالكي كه
فغان از دود كردن بدانند

بكار فستند ين قلعه بكجا
بسى عمر شى از دريائى زيبا
كزين ايوان زبود جمله كاه

ديگر نكو بنا بوده كج كار
زنكو خانقاه صد حرف
بيك كردن شى كه كار

خرابه كرده كه آب بهما
مؤذن نبيك سازد بانك بلا
زا آن تيغ جمله بر بوده كمنا

زديد ارجهان چنين موى چو بلبل
بيادوكل نسيم يديد بمات

هزاران حمد و شكر آن كريارا
شجر را بروانيد درخت نيك
بلبل آرد نهار روز در سب

مواصل كرده هر دردوا را
زجاى را ساز ميوه بار را
بود اعلام جمله ياد بهار را

زمين خاك خلق افزين
شب بجورا از صبح رد
نگر محتاج او بيند در زمانه

كو آن جال دل دانند بسيار را
كنند امانت زود آكار
نظاره كن سياه كدار

مكن موى تفكر خيالى
براى خويش آن راه خدا

كريما دردرا در مانا بغما
جهان هر دو بيك لفتى ببست
بهر موش پاصد صفا صحر

كه دل را لاحدى كرديده ما او
زبس داردكر شمه بارخيما
برابر كى كند خواهد زليخا

مرض زديدان روى نگار
هزاران صد هزاران آنكه فرياد
جهان زير وزبر از نيك نكاس

كه ما محتاج او بيند جمله
چو آن لقا كشته بپرسيده بويد را
فكنده صد زبيمار يكدلتيما

بره موى چو خاك درى آن
ز ذلتها جيا و رهيج پروا

عمر بگذشت نگشتم رسته از كار بلا
چشم من بازبست انوار ديده در خطر
در تهي دام چنين پيچيده ام با خويشتن
پاى نبود تا كه بزم راه ديگر زاعيان
داهرى دوان كشته ام ديگر بر يشك جهان

خم شدم صد بار از افزون در تهي بلده بلا
كى خلد بار از قرين وى را نگر خار بلا
از خلاصى بسته ام از دام خونبار بلا
جسم من تا در رهد دز نيشى اين مار بلا
غير تيغ غم چه دارد دهر خونخوار بلا

معتدل

محبت را بايد كه باشى هر چه ذلت مير سد
كى باشى سوى زينسان سبكبار بلا

آتش در قلب موسى دو بار ديده اش
گل كجاى آب زلال از زلف تار بلا

در زمانه نيست ديگر غير ايام فنا
شرنبكى كى رسد تا نو غنى سازى بينگمان
خاصه مغرور آن كه افتاد نداز محنت همه
غلغله در خلقها افتاد يكصبح نشد
خير عمر خوى كى ديد يكتن بابن دار فنا
در جهان هر جا كه اندازى نظيرى كيميا

كس نيا مد تا نخورده شربت از جام بلا
زانكه اهل دوان بود فى الجمله كى رام بلا
در زمين صحبت غم از سر بام بلا
شب سحر كرد و دو با آگهى شام بلا
زان زمان تا در رسيد آگاه اقدام بلا
رنگ ديگر را نبينى غير از فام بلا

موسى از ديدار گل ديوانه دوراني
خوف كى دارد ديگر بيزد از نام بلا

سر من چشم ماديده چو دو
كه عيانى بيني اى خورشيد آفاق
ز لطف خويش دريا اى سمع
بجواب مبتلا بنواز اگر
بگفتارى تعلل

سر برلفك چو رحسار خود را
از احوال اين بيمار خود را
سياهى كم كرده بازار خود را
بياد آور بتقريب سر خود را
بنيكوئى بگو گفتار خود را

مظاهر كن مرحسن دارى
دوابدى مرحضى را زدبدا
كه درسوداى تو مهجور است چندان
تسلى بخشى نواز اين سر فراز
كتاب قيح جو رسيدى عملى

كشا چشم سيه خمار خود را
كه كم كرده زخود دكر از خود را
نداند ذره اسرار خود را
شفاقت كن كه غم خود را
الخشمى آن نا ج گل نار خود را

بموسى سايه خواب گل ترحم
كند شاد آن دلى افكار خود

بديوار عكسيم بيرون آ
كه اين ديوار غم كويم باشد
بسى شيم ملول دلبر شيال
جهان تاريست بر من بى آ
كه آن سوسى نسيم

بجو نبى شكستيم بيرون آ
شكسته نا زمكينم بيرون آ
ز بهر حق مكن كينم بيرون آ
تمام ار سيم آيينم بيرون آ
رفيق وصل بالينيم بيرون آ

منم مشتاق باران قرص رو
كنند چشم نظاره
كه آرزوى دو عالم انبوه را
تجربه است نديده ام در دلى خويش
زوال آفتابم آمده ليك

فصل دل و دينم بيرون آ
بيرون آمار ز اينم بيرون
مثال باد مسكينم بيرون آ
جلا قلب مسكينم بيرون
الاى كى بايد نسيم بيرون آ

منم موسى توئى گلچين من
گل گل غنچه نسيم بيرون آ

بعد از دو ماه ديدم تا كه كي يار خود را
بر خلوت نهانى آمد بنا زيغما
بر مفرم نه گرچه كينه پدير جمله
نخل تو بار بهتر است اين جمله خلق حاص
نيكى كنيد بشنو هركس تر ابدى كرد
كاهى چشم سيه ترا ان هركس ترا شيز
بشنو بدهر قلبى جويا شو صبر
از صبر كار مشكل حل كرده با تمامي
گفتم چنين باتدم آن را بجشم پرنم
اندم دعا نمودم باحال گشته بد

حال خواستم شفا نم از دل نگار خود را
گفتم كه خوشى ميكن انفعال تو كار خود را
راهى به بربا آن صفا دانى غبار خود را
اقدام حيله بردار يابى نمار خود را
آخر بونيك ببيني اين روز كار خود را
فارغ نشين ميدان رسم جوار خود را
تالذتى بيابى صبر قرار خود را
بد نكو همين روز تار خود را
گفتا بچشم گريان رمز هزار خود را
از دل تناى بيحد مركر كار خود را

موسى جى

موسى چو كل زار دربار گل بشو خاك
بر خلق كن نمايان آنجا مراد خود را

اظهار خوم هر كجا قربان يار بى وفا
بنده با آن زلف دوتا قربان يار بى وفا

كر روى نموده بمن بسى از ابار از ده جز
قربان شمشير شوم كه خون من كل كون كند
سازوارى خصم كرده تا حال من از دنيا
رازم خلقان كر كنند بيجيده سر بار مرام
هر كار كبير دهيش خو ديگو ست كر بد ميكند
كشته حصارى كر مرا تا خون بريزد از آن شكار
كرتم بشادى ميكنند اظهار قاصد ميكنند
بكار باتيش جمله كى اين حرف انم برزبان
بس اين مراد دو جهان برنام ان يار بنست

كر كار وى باشد جفا قربان يار بى وفا
بر فرق راند هر صبا قربان يار بى وفا
رانم زبان كى از خطا قربان يار بى وفا
احسن بان ذوق هو قربان يار بى وفا
از لطف احسان جزا قربان يار بى وفا
سازد اگر صد فنا قربان يار بى وفا
كرجور من دارد روا قربان يار بى وفا
يارب رهانشى از بلا قربان يار بى وفا
گفتند خلقان بارها قربان يار بى وفا

كلفام اگر آرزد كند اظهار موسى را شد
باكرده باتيش هر صبا قربان يار بى وفا

كجا يارب تو آ ديده بار
كه از جور بدان بس عذابم

كه چشم كجا ناموشان
نميدانم امه ماب جهان

كنم از خاك پاى سر چشم
بدوران بر چه ليك ميكند ادم

كنند زايل غبار مردمان
توان بنيت جان ناتوان

(۱۵)

جهان ... غم ...	بجا آرم خیال ...	روم ...	... از خیال ...
...	دنم فال خیال دل ...	کریما حاجت ...	...
وصال ...	...	ز ... خاره غم ...	...
	کریما ... سوی ...	ز کل ...	
عزیز ...	...	...	زبان ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
لجای کل ...	کرنا ... خیال ...	... باغ ...	... ز خوان دل ...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

(۱۶)

[illegible]

(۱۷)

وفا ... کرده هرچه دیده	بآسیب ... اندخته یارا	نصیب ...	... اندخته یارا
... آن باده	... اندخته یارا	از آنجا ...	... اندخته یارا
از آنجا ... سنگ دره جوز	مثال ... اندخته یارا	از آنجا در ... دیگر	... اندخته یارا
از آنجا جای دیگر ...	... اندخته یارا	از آنجا در ...	... اندخته یارا
از آنجا در ...	... اندخته یارا	از آنجا ...	... اندخته یارا
از آنجا باغ سنبل ...	میانه ... اندخته یارا	از آنجا ...	... اندخته یارا
از آنجا سوی ...	... اندخته یارا	از آنجا ...	... اندخته یارا
از آنجا در ...	... اندخته یارا	از آنجا ...	... اندخته یارا
از آنجا ...	... اندخته یارا	از آنجا سوی ... دیگر	... اندخته یارا
بچندین شور غوغای ...	... اندخته یارا	...	... اندخته یارا
[illegible]	[illegible]	گرفتار آمدم دام جهان را	جدا از ... اندخته یارا
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
غم دوران را دایم ...	... اندخته یارا	...	... اندخته یارا
...	بکل ازمام ...	... اندخته یارا	

(۱۸)

[illegible]

زاری دلی بر فغان بکریز	زود از سر این جهان بکریز	زنده [illegible] بود [illegible] بکریز	زین محنت خاکدان بکریز
سودای بیجا چه میکنی [illegible]	سودا نبود که میکند آشنا	سود [illegible] اکر تو [illegible]	سر [illegible]
شاد تو باین [illegible] مکن	شاهین قضا [illegible]	شب [illegible] بود و دو [illegible]	شب [illegible]
صنع احدی [illegible] قرص	[illegible] آن قرص	صبر دلی بر ترانه آن قرص	صوفی [illegible] آن قرص
ضایع چو ندیم [illegible] عارض	ضوء طلبیم فرد عارض	[illegible] عارض	ضل [illegible] کرد عارض
طیب دل [illegible] خط	طرف چمنی [illegible] وسط	طوبا [illegible] قدی [illegible] خط	طیب [illegible]
ظاهر [illegible] کند تو حافظ	ظلمات دل از بلا تو حافظ	ظالم که کند [illegible] حافظ	ظهر [illegible]
عشق بدلی خراب ضایع	عاشق [illegible]	عارف توی ای حکیم واسع	عریان [illegible] واقع
غمبار دلی حزین بر داغ	غارت زده [illegible] زاغ	غمدیده [illegible] زاغ	غایب [illegible] بلبل باغ
فردا که تمام [illegible] صف	فرسوده [illegible]	فریاد رسی [illegible] آفاق	فضل [illegible]
قرب کسی [illegible] آفاق	قانع [illegible]	قرص [illegible]	قایم [illegible]
کار [illegible] مرا فتاد [illegible]	کارم [illegible]	کام [illegible]	[illegible]
لعل که نمود [illegible]	لاله که فکنده داغ بر دل	لیلی [illegible] کرده منزل	للوصل [illegible]
من [illegible] چنین طریق ایام	مرا نبود بهر آرام	مملوک [illegible] بر [illegible] دام	منزل تمام [illegible] انجام
نبود دلی پاره [illegible]	نالان دگر ز هجر کردون	نور از [illegible] دیده رفته برون	نمناک [illegible] مکنون
واله [illegible] بینوا [illegible] سو	واله بالتجا بان سو	واقع [illegible] هوا بان سو	وصل [illegible] سو
هر دل که نبود بدرد همراه	[illegible] طلبید [illegible] آه	[illegible] کرده [illegible]	همخانه دیگر بجای ماه

لاله در بر [illegible] کرده ام لا یارب کل لاله بهاری	لاله صفت [illegible] کشیده ام لا یکباره [illegible] بسیاری	لام لب یار [illegible] ام لا [illegible]	لا حول [illegible] کشیده ام لا [illegible] لطف یار
حرف [illegible]	در آمد دلبر [illegible] در خواب	بار [illegible] آینه در خواب	[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] [illegible] ببیدادم از توفیق [illegible] بداد [illegible] که دانم [illegible] محبوب	بناز [illegible] در خواب دو [illegible] سینه [illegible] در خواب ز دل [illegible] آیینه در خواب کهی [illegible] سینه در خواب بود [illegible] در خواب	نمایان [illegible] محبوب شدم [illegible] وصل [illegible] بکرد [illegible] زلف [illegible] نظیر [illegible] [illegible]	یاد گفتم [illegible] سینه در خواب [illegible] در خواب [illegible] در خواب [illegible] سینه در خواب که از صنع [illegible] در خواب
	بشنو [illegible] محبوب	[illegible] شبهای محبوب	
بشنو [illegible] مکو [illegible] مجو از صبح [illegible] آثار بشنو [illegible] [illegible] زمان	تو از صدق [illegible] محبوب بجز [illegible] محبوب بجز [illegible] محبوب بیاد نرکس شهلای محبوب [illegible] غمهای محبوب	مکن [illegible] مرور [illegible] فانی بزن ناله [illegible] بکن [illegible] [illegible]	بجز [illegible] محبوب طریق [illegible] محبوب بیاد [illegible] محبوب مکر [illegible] بالای محبوب [illegible] استغنای محبوب
	[illegible] صبح براه [illegible]	بدیدم بیوفا یار [illegible]	
بدستش [illegible] در آب	نظر با من نمود [illegible] خواب	نظیرش [illegible] کرد	بکفتم [illegible]

هر [illegible] بعد [illegible] قفا [illegible] آب بود آنجا کشیدم آه کفتم [illegible] که دیگر تاب این [illegible] ندارم	که این [illegible] که میکفتم سخنها [illegible] تو دانی حال من با قهر کردی چرا دانا نیم [illegible] ادب	بس [illegible] سوی منزل خود فشاندم [illegible] [illegible] ندارم [illegible] رسیده بوی کل [illegible]	بمن [illegible] چرا بودش [illegible] ربانی [illegible] به بسته [illegible] دل [illegible]
	مکن افزون [illegible]	اگر [illegible] داری ای	
که از ظلمات [illegible] که از ناله بدانی حال زارم دو صد [illegible] دل بر داغ [illegible] فتاده ناله ها [illegible] دارم ندارم دل تو بر [illegible]	[illegible] چرا داری [illegible] ای کنم اظهار در کاری ای زیاده [illegible] غم [illegible] ای [illegible] ولی [illegible] ای اگر رحم مقابل داری ای	که هر [illegible] [illegible] شوق رسیده شدم از [illegible] [illegible] بود [illegible] کل [illegible]	نظر کن [illegible] ای که داند [illegible] ای دیگر از فهم عقل [illegible] ای که با من [illegible] ای [illegible] ای

دیدن این عارضت از من بدیگر یا نصیب دیر بگذشت زود زود نیست بر عمر اعتماد گر آسایش بود [illegible] بجا باشد [illegible] لعل خندان کرداری ز ضحک [illegible] نطق [illegible] این [illegible] کوهر فشان صحبت [illegible] حرفهای با [illegible] این خوش [illegible] از تکلمها قرین	از افق کی تابد آن خورشید خاور یا نصیب تا چه آید [illegible] کرد روز دیگر یا نصیب تا بفردا متفق این [illegible] یا نصیب در قفا چون میشود لذت [illegible] یا نصیب لحظه دیگر [illegible] کوهر یا نصیب بیدلان را صحبت [illegible] بهتر یا نصیب [illegible] یا نصیب

جسم من

چشم من دارد نظاره باغ رخسار کل بر سر [illegible] مرغ دلم بر [illegible] کیسوی تو خنجری عشقت خلیده بر میان جگرم موسی از هجران کل دیوانه گشته در بدر	غایب آید از نظر رخسار احمر یا نصیب تا [illegible] همراه با [illegible] یا نصیب تا برآید خنجر [illegible] کرده جگر یا نصیب تا شود هشیار آید عقل بر سر یا نصیب
رفتم بار دیگر آیم بدیدن یا نصیب [illegible] کل [illegible] ناظری صحرای دل نرکس مخمور [illegible] فهم دوست آرزو دارد [illegible] ناز [illegible] طرف این کل [illegible] رسد باد هوس نکتهای خوب دلکش [illegible] مجلس انس صفای کل ببوسی [illegible]	مرغ منظور هوس [illegible] چیدن یا نصیب این تمنا تا [illegible] رسیدن یا نصیب خنجر مژکان بدل هر دم خلیدن یا نصیب [illegible] دل [illegible] یا نصیب یارب آن لحظه [illegible] یا نصیب دیدن هر لحظه [illegible] شنیدن یا نصیب شربت این جام دیگر چشیدن یا نصیب
شب هجران یاد کل [illegible] امشب با این تنکی [illegible] دلم را داغ شد تازه رسید احوال [illegible] ز هر سوی [illegible] یاد کل بر دل [illegible] غم [illegible] [illegible]	ز آتش گشته دود دل بیرون [illegible] امشب [illegible] جانم را [illegible] امشب [illegible] امشب [illegible] امشب مکانم [illegible] امشب [illegible] امشب

مثل چون جلد خامی دارد دو باغ فاعل گرد
غم گل یکطرف باشد سیاهی لیلی از گیسو
شد چشم از جلای خود نماند هیچ آثاری
نه یار همدمی باشد که از غمهای دل پرسد

ادیم خاص جوهر پیش از افسر دست امشب
بگردن خلخل جای من بنجاه بیشتر زینت امشب
شد از صفای خود چو زنگ آهن امشب
دلی غبار آکه دوا ... سیه دست امشب

هستو نا امید دو موسی بهر ویرانه گل چو یابد
امید از صبر می یابی بهوای دیدنت امشب

هزاران غم بقلبم باشد امشب
ندارم طالعم ... [illegible]
برخ دارم غبار غربت از غم
دوا باشد که صد فغان برآرم
[illegible]

مجلس نکو باشد خوش بمدعا امشب
سیدان نکوییست خوش زبان خوش خوی
مجلسی بزرگانست همنشین سرداری
سیدان خوش طینت بانوا مسکین است
خنده زن جوان مردان عمری نیکو جوی
مجلسی بتار زیست از کمال نکو یابی
نکتهای رنگین است سامعان خوش گو را
باد لالِ افسرده مرحم کرم باشد
خالقا زفضل خود ده امان ز آفتها
بر طریق نکویی راه ده زلطف خود

بلکه در دیده رمال گردش دوا امشب
هر یکی چراغ دین است با ضیا امشب
جمله با کرم نیکست داده خدا امشب
بیشه شجاعت بل ز آل مصطفی امشب
هر یکی خوش نخچی وه چه خوش لقا امشب
کار نکته دان جمله یکسره روا امشب
حمد نعت بلبل وار جمله با نوا امشب
باز کسان فرخنده بس که معجزا امشب
اهل این مجالس را یکسر از بلا امشب
جز تو ای کریم کیست رهنما امشب

واله هست زو رنگ گل غمزده اگر موسی
بوی گل میسر کن جرم را عفا امشب

[illegible]

[illegible]

غزل [illegible]

[illegible]

ایمهوش جلوه دار امشب
کز درد فرقت افگارم
آخر بسرم چرا نیایی
رو دور شو از خصال

اظهار شو از حصار امشب
بیجا زحزین زارم امشب
ای همدم هر دو دار امشب
این دیده اشکبار امشب

تا قرص قمر عیان ببینم
ام محو غریب خار بالین
کردم ز وصال مست ...
زیبایی حسن تو تماشا

از دامن کوه حصار امشب
ماند زهیچ یار امشب
زین محنت انتظار امشب
سازم بهمه کار امشب

کلفام شو غزل ز موسی
برخوانده اشکبار امشب

[illegible]

[illegible]

بیاد امشب ای گل تا سحر
ترا موسی بود در بهدار امشب

صد شکوه از دو کوکب از نالهای نیم شب
نالها کرد دل مسکین زسینه ...
بیتی چشم درگذشت ... ز دل مرحم کند
فرصت حرفانند گویم با و سیمین عذار

بر دانم آن دو شب لحظه از آه و وای نیم شب
تا ز مسکی شد برون آن آشنا نیم شب
ناپدید آمد همین آندم و ای نیم شب
بود لکین آن زمان ورد دعا نیم شب

[illegible]

(۲۸)

[illegible]

۱۵

بیا تکه ز [illegible] میکنیت اورم
تو دل بسل ازین [illegible]

ای کفت آه آه [illegible]
بیا و وصل [illegible]

چنین [illegible] که [illegible] بانعالم
اگرچه خلق [illegible]

[illegible]

[illegible]

شبی صحبت نسیم خوش زسوی جانانه پیوست
شبی دوری که بگذاری با یار سحر کرده
بآندم تشنه که آید شود پرورده دل بر تن
اگر کمراه شی مردی سحرخیزی بکن پیشه
ترنم آوری شب کن که هنگام سحر بنشد
دلاور های این دنیا کسی چالاک شبخیز زند
درختان بضاعت دار چه خوش میوه بر دارند
مگو دل را بامن قابلی که بجد حیلها دارد
اگر چشم سحر داری نظر [illegible] داشت تا باشی
بدون دل بجنبد ای دل شبی با اهل دلان نیکو
سحر که یاد یار آور ز مژگان خون چکان می باش
دولت که هر [illegible] دارد ندیدی زلف خالش را

بغیر سوخته مسکین ولی بسیار در کارست
بدل تکرار نامش کن که در سوختن آثار
خوش آنخشن بود حق جو که بینی از صبح پیدا است
که حق یاری سحرخیز است که ماتا بیزارست
که وقت التجا آنست نکردد و بهر کارست
ببر سر کبریا عزم که جویا هر یک اسرارست
کسی کاین بی بضاعت شد درخت خشک بی بارست
ترا آخر بلغزاند یقین [illegible] هوشیارست
زبهر هر جفا دایم الهیته مست باده و ارست
چه خوش یارب صفا دارد دلی کز یار خونبارست
ترا دیدن ز انوارش زهی ساعت باو ارست
بهم زن چشم دل وا کن ترا هر لحظه دیدارست

محزون دو دیر عمر موسی بدید بهمان کل [illegible] و
بکن [illegible] شب خیزی چه غم از وصل خدا

[illegible]

بس کشیدم انتظار از یار بس آن صنم
ناله افسرده کی بسیار از حد شد فزون
گرچه هر دو شب نبایید ندیدم طلعتش
شد جگر بر کالها دل پاره پاره شد مرا
یارب آن سرو سهی دو شب ز آهم چون گذشت
هر چه آید بر سرم لکین نباید بیش او
چاکری یارم خدایا شب ستاده در فرق
این دلی بیرخوام من یار کی دارد در جهان

سر سرم سام بیش آی کان با وفای نیم شب
ای خدا مقبول کردان التجای نیم شب
چشم خونین مانده بود دیر از جلای نیم شب
از خیال کار ما زان مدعای نیم شب
دل که سوزش میکشید از ابتدای نیم شب
ای خدا میکن کرم رد کن بلای نیم شب
بر امید آنکه بینم بل صفای نیم شب
آتشین سوز ناک مبتلای نیم شب

وصل آن مه روی جو در نیم شب کن نالها
تا شود جان تو موسی بر فدای نیم شب

[illegible]

(۲۹)

ان یک شبخیز زهجرت کان دیده آفتاب — افسرده کی بیا خوشت از بی غمم ندیده خفت
مسکین حال زارم در شب طیبا مهجور — اما که دیده ز سوزش باد سحر ندیده خفت

موسی فغان ناله بسیار داری از کل
این رمز رست باشد خوشت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ام در یار نازک بجز [illegible] کذر سینه خفت
فریاد نا کشیدم افتان بخاک کویش
کامم بخشکی آمد از تاب دل عزیزان
افسوس مردم از غم برباد لعل نیکو
آن کیست آن زعالم کان دیده روی خوبت
مهر تو هر دلی را آید چو در مقابل

صد ناله بیش کردم بر من نظر ندیده خفت
میرفت آن نظر را بر خاک در ندیده خفت
از لعل شرب جو آن کامم شکر ندیده خفت
یک قطره آب باده آن بر جگر ندیده خفت
برباد آن بخاکت از صدق سر ندیده خفت
آن دل ز سنگ باشد بر خود اثر ندیده خفت

آن یکه

[illegible]

بیا بار محبت غریق بحر فکر و خیالی دایم بیهوده دست چو جهت جانان بناز
سست جانگداز است بهر زنجیر غم جانان درازست

از آن روز ازل یا حسن جانب	جبین صبحت اصل تو یار	نمیدارم ز بخت کج دل بای	زبس پیچیده دود کاوست
زلف کج خال و دیلم	کو پیوسته بکشیده یارست	یقین از بخت کج خال تو ظاهر	اغنی خال ماه شکار
ز دلتنگی ماه جلکی او	کو دنانی تمام کردگار	بوده ابد آنا باده سوزی آتش دل	که یا من موی غلب مشکبار
	شعاع روی گل رزدی	مدام تا بادل موی بکار	

جستجوی آن حسن تراقت تمام شد
بابهر سبزه بنده سوی حزین بجرام
هر جا که نهادی قدم باز کسی زاری
بر باز جمال سرو که ابدی گذران خبر
آهو بره در زیر کمان داری صد تیر بد و رس
زان حسن جمالی که تو داری نظام را
صد بار مرا گر بکشی باز لب زنده کنی
زادابیش حسن تو بود جنت فردوس یابد
صد حمد بانگ کسی چنین جمال تو بود او
هر گز نشنوه چون تو پیدا نشود دیگر

سر دو جهان از اثر روی تو پیدا است
این بود خیال دلی افکار که پیچ
باری قسمت بر سر تیر مرده دلی ماست
بر دیده نمناک از لطف نشانی که
زان تیر اگر بر جگرم باز بیند ازی سر
بابه اگر تیغ زنی باز تو بگویم که عطاست
جان زنده شوم باز بجویم که صحبتم بکجاست
از خال جمال تو دلی غمزده شهید است
با زیب جهان حسن جمال تو بیا رست
از فضل بنی آدم جن ملک هر چه که اشیاست

از نور جمال تو شده مایل گل موسی
واله بود بسی دایم پیرشوان بجماعت

مجمد بنظر آن گل من حیرانست
کلبه دل ز فراقش همگی ویرانست

سرو قدی

17

سبزه که درست که پایمانب مایل آید
حسن خالی که نمایان شفق دار آید
آن کمانیست که بود تیغ دیگرم مهی نو
زلف عاطر که بر روی پریشان دارد
چشم آهو چو ستاره بیلا بنما ید
آن عقیق که بود میم بماند احمر
رشته عقد گهر داره چو در زیر عقیق
این چه زیبائی خوبیست که با هم یابند
تنگ دوزست که چشم من آمد هکلی

باجمال چمن از جلوه ولی کرده است
آن شعاع که دهد صد چو مهی تابانست
قاتلی جان من از خاصیتش آنست
زیر هر موی به بندش که یقین صد جانست
در خم ابرو توس بدوش همگی بیکانست
سر بستنش خاصه تر از آب خوشی چو است
حیف باشد زگهر نام و پیش دندانست
احسن احسن که ز صنعت شده یزدانست
زیب زیبائی آن دورها درمانست

موسی میدید گل باز بجو این می گفت
مجمد بنظر آن گل من حیرانست

موسم بهار گل سبزه سبز خندانست
کوه و گل همه غرا موج از سیم دارد
شبنمی سحرگاهی قطره روی گل
میوزد نسیم خوش از بهار هر سوی
غنچه ها نکار تنگ با جابجا بصحرا ها
باد عطر سا بوی هر دیار مشکین بو
سرو در جهان آزادی سبزه باد برکردان

سوی هر دلی زاری شادی فراوانست
قرص شمس می تابد یاسمین خندانست
بلبلان بیدل نالها دافغانست
حیف جمله زیبائی سخت ناز است بیمانست
صد صفا همه زیبائی و فضل صنع یزدانست
منزل عاطر در دلها بدخاست
خار و خس همه خزان بس سمی به میدانست

جمله شاب انسانی خوبی ذاتی حاصل	خنده زلا بصحرا با خیال بو پانست
وان یکی سرو دی خوش اندکر دردی را	کو یدش بنکوی یار خوش جو پانست
احسن از بهار ابدل آمده بر سیائی	خوش تو باز آی وقت نیک تر ساست

در بهار روی موسی گل تو با سیرت
کی حلوی کو شیرین روز روز جهانست

دیده آن حسن جمال که تو دیدی چون است
ابروی تو چو کمان دارد مژگان چو تیر
خط خالش همگی زیب مناصب دارد
آن دو لعلش شکر هم یاقوت
رشته عقد سنین دو گهر مرداری
زلف زنجیر بود عاطر عنبر ریزان
آن چه سیب است و نیمه که زنخ میگوید
باغ حسنش همگی تعبیه در بر دو گفت
این چه نورست که از حسن نیران می تابد
دیده میکن نظرش گرچه ز دود نور بصر

توصیفش که کنی هر چه که تو افزونست
دلی بسوزد از آن چشم سیاه پر خونست
احسن از حسن ز رخسار وزی گل گونست
هر چه وصف که بیاید لب را موزونست
آن شعاع که دهد صنعت از بیچون
کز پریشانی آن زلف باد وزان هر سو
سیب موسی است که جان ز روی بیرونست
هر که یک دیده به بیند لب مجنونست
شعله شمس منالش ز سر بکر دونست
نور اصلیست که داری کو دی افسونست

موسی گلفام چو باز بگو باد دیده
دیده آن حسن جمال که تو دیدی چونست

باز هوای سمنم آرزوست	باز رخ گل بدنم آرزوست	
باز دل پرخون شوق آمده	دیدن گل از پی چشمم آرزوست	

بازلا

18

بازلا گل ابر ابرا گاه نو	آهوی طبع چشم آرزو	باز بدید هوای شده	جلوه زلف شکنم آرزوست
باز بلبل باغ جمالش مرا	طوطی شکر سخنم آرزوست	باز بلبل صبح امید مرا	روی گلی خنده زنم آرزوست
باز بر رخسار گل مرا	بوسه از دل دهنم آرزو	باز در آن خوش دهنم حرمت	دلبری سیم تنم آرزو
	باز دل بکوی هوای شده	دیدن گلفام تنم آرزو	

ای دل بحق تو نالها آن خیل رفت یار رفت
تا کی بغمها تو قرین باشی چنین خلوت نشین
اندر بلا مانده ز دام هجران مانده
با خود نداری همرهی از هر دو دل آگهی
این وادی پر شور شر ماوای گشته نگر
انجم جهان پوشش دار با بانگ ره ز دوکوشش دار
میکن فرغ دنبال شان میجو که یابی حال شان
در صحن سبزه خوش طبعان صد بار میخواه الامان
نوشش جهان با کسی نداد جور جفایم شی واد
از وادی خوف خطر ای دل بجه سوی دیگر

از نالها کن الوداع آن خیل رفت یار رفت
بر خیز شو زنده ز جا آن خیل رفت یار رفت
بگریز ز بند دام بلا آن خیل رفت یار رفت
می رو که باز زرد رقفا آن خیل رفت یار رفت
بگذر از این خوف رجا آن خیل رفت یار رفت
رفته بسی ز خلقها آن خیل رفت یار رفت
دیدم جمله زین جفا آن خیل رفت یار رفت
تا رسته گردی از فنا آن خیل رفت یار رفت
بسیار کرده فتنها آن خیل رفت یار رفت
زین دام غم میکن ابا آن خیل رفت یار رفت

موسی بدل گفتی خبر از جمله بختی ضررفت
در وادی گلفام کجا آن خیل رفت یار رفت

ای دل کلان باش که غم خاره در میان هست	چون جان دار باجان نشست چون جان
داری طبع تو خام فتنه انگیز مرد سالاه	فکر بدار سر کشتگی زلف جوان نشست

این نحسی نقش که بر دل دیده و دانا بر است
نحس مبدل برابر است نقش و بنای دهر
چون شد فراخ خاطرت بصد بر قبس
مهر نگار به برو رکه دیر رفتنست
عیش بیوست تو با مهر عیاش بساز
بر جای دار جبر دیگر شکر بی نیاز
بکذر بینیک که این زمانه زود بکسند رد
جز راه نیک مهر بای جهان زهر کاست

بشنو اگر بلای یکی رمز نهان تست
مفهوم شو که این جهان نه جایگاه تست
سودی نگار همه به بیت کلان تست
بسیار غم مخور زغم که روح روان تست
گویا که گنج این همه باس بیپا تست
کین دولت چنین که در آستان تست
زیب تمام که داری همه مهمان تست
میخواه جان که در جهان ترا کمان تست

کل باد قیب اگر بوی فکنده دور
غم نیست دلا بهر جا برند میان

الوداع اید دوستان آن کاروان ما رفت
شاخ سرو ما شکست سرو شد زینت زمین
زینت بستان با آن یک سرو خوش بالای
برگ زرد گل بر ریخت در شاخ سبز بی روان
یار همدم شد جدا هر جای بی حسرت فتاد
لاله رخ هر یکی بنهاده بر خاک لحد
خاک نمناک لحد سیمین بدن نهار تجو زرد
حال بر سر ای هزار از وام بر خاک نهان

وین عزیز ما بماند هر بان یکجا بر رفت
حیف سرو شد چنین از بوستان بیجا برفت
نیست زیب بوستان آن سرو خوشبار رفت
یاسمین از هر چمن شد لاله حمرا برفت
غنچه بار اه خود هر یک بابن صحرا برفت
موی مار کر همه آن لاله از هر جا برفت
هر عقیق لب بر ریخت عقد دندان بر
غیر حسرت تا چه دید باده وا ویلا برفت

مرغ لاحوتی تا صوتی بدام افتاده بود
چند یکی دام دوان هر چند که آمد یکسره

دام را گردید ز ما میراث بابا بر رفت
یکسه بر دام آمد با خویشتن تنها برفت

دامن دشت بیلان چیحون شد که گلگون شد
بس که اشک غم روان از دیده موی برفت

شربت لعل لبت هست عیان کان نبات
چه شعاع کشته جدا از رسن دندان نکو
از زبان تو عجب بهره بعید شده
حسن نکو تو باشد که تو نکو نظری
کور باد ابصری آنکه جو بیند رخ کلنار نور
کور دل معنی نبود هیچ با و

بکمال بجمال تو هزاران صلوات
تا بشن نور تجیت شده زان لمعات
چه مبارک بزبانی که چه دارد برکات
بارک الله ترا باد که از تو حسنات
باد دیگر سو نگرد از طرف شش جهات
تلخ شیرین بر دهانت شد حلوات

صنما هر خدا لعل بده کل بنما
از رخ خویش بموی زنهار رحمت

آسایش جان با کجا جز زیر زلف عزت
زانیک نبات هر کس چشید از خوش شد آگاه نغز
نکو جمال با کمال ای مهوش نکو سیر
محمود خلقان جملگی زان نطق از الفاظ
خلق جهان بیند عیان انوار روی نازنین
افکن نظر بر جملگی ای افضل حسن کمال
موسی بموسی دارد سپی بیند جمال با کمال

آرام شود بیند نظر آن عارض مه پیکرت
از جمله لذتها برید جز شرب لعل شکرت
داری که عالم مایلت گر دیده هم مضطرت
زآواز خود با خویش آرای جمع و چاکرت
سامع ترا کرد همه از نکته جان پرورت
هر چند که بیند خلق‌ها آن جملگی خاک درت
خال خط گیسوی تو اظهار تاج افسرت

خواب دیدم که خدا داده مرا با تو برات
زود برگو که چه فرمای و چه تحریر تو چیست
موعدی میکنی اظهار بکن زود ز دل
آری با نیکی بده زانکه تو نیکی و لطیف
تو بسکینی مبین زانکه منم بنده حق
زانکه رستم ز صبوری ز غم هجر و فراق
من فقیرم که مرا زر و تجمل ز خدا است
دو نصیب من با تو بینی بسیار آنچه که هست
گر تو ندهی بمن با تو جز این نکنم
بهر حق وصل تما کام بده از لب خود

تا ستانم ز تو از حسن تو بیش جمله زکات
در صیوانم بدهی باکه دهی جد حمایت
ورنه با حکم خدا از تو ستانم بجهات
تا ز زیبای تو حق خدا کرده سقات
رسته گیرانده زکاتم بده با من بخیرات
شرط نیک بکنم با کسی تا بی وقت وفات
زود ای دوست غنی خیز ز جای حرکات
تا خدا زیب ترا با تو دهد بس برکات
با بشر تو کردن بنهم با که بنوشم نبات
تا زبان بگشایم بتو از بهر صفات

رخ گل گون بنما ای گل خوش نطق عیان
گوید از دل بتو موسی بجمالت صلوات

رخ مطلوب بود دل که چه نکو سفر است
سایه سرو لب آب چه تر سبزه بموج
وقت نکو سخن یار نکوش دگر کسی نه
سبب نارست ولیکن ز عطا گر بحق
جنت آنجاست لب حوض که دیدار بود
شیخ خصما چه بود جمله سخنهای قبیح
سر ول یار و عشق کند سعی تمام
جهد عاشق گلی ز عکس رخ یار بود

در شجار بر سی کان بهمه ثمر است
بلبل عشق نوا گر که بر گل اثر است
میوه ریزان ز باد هوس از زبر است
لون نشان احمرا تا که بطعم شکر است
غیر دیدار بکو چیست تمامی ضرر است
هر که را آتش از عشق بمغز جگر است
بیم کی از گذری بتیغ کردی را کمر است
باری پروا چه دارد که هزاران خطر است

دهر گل زار اگر کرده همه سرو سهی
آن کسی از درد بداند که بود درد و را

در نصیبش رخ ز رد و دگر چشم تر است
زانکه از روز شب بخت تمامی خبر است

سوی مبجور رخ گل راه به بو بیم مکن
هر چه آید چه غم زانکه جهان در گذر است

اگر صد هزاران نو شرست اگر صد بار دوای ز دست کوی بریم نا شکر ز هر داری دلی بس مبتلا دارم که دایم دهم چاره دلی از بهر جانان	مراد اما چو بیم در کوست مراد ندارم فقط در جگر بکام من بلند چون نکوست که از آن بر تیغ بران ز دست اگر دایم ز سوی خود خبر	بود دایم در از دست بیم بفرق سر اگر صد خار اگر رخ از برم قطع هزار نو قسمت کوی آید کمانت اگر میرم ولیکن بنده کردم	مرا دایم که راه نجست در خاک در نور است بس خرم هزاران از قمر بران نیک حسرت و نظر اگر بر فرق من وی گذر
	ز موی تا کی ای گل تغافل	کدبی تو هزار تماشا	
طریق عشق رنج در دست دو چشم اشکبار شفقت بجز محبوب از وی چکند ندارد هیچ دل آری ز درس عشق کاهی و حیف	سر شک لعل با رخسار ز دست خدا اجتناب بر خویش فرد ز این عالم دل بر خوان سرد تمامی از ستان شاه بر دست شکفته شافعی بر دو که دارد	شب یلدا است هر شب نهاده پا اگر سنگ خار سر هر جوی که چو اشجار دلی چو عشق از آن بشد طریق عشق سر از خداوند	برای از خوب دایم زده برخ نه بیند دایم خاک گر چشم کلف مانند زرد است ز جو کمتر است انکه چه کرد خداد الله تهی دست زرد
	گرفته راه جنت عشق کی	ز لطاف خندد تو باور د	
مر عشق تو بر دل جوان کاج بجا پای جانان گفتی که گر از سر کمان نبود	یقین بینه که در ناعلاج بفرق ما به از زرینه تاج طریقی دو جهان یک اماج	جلا افزون خط که بر سیاه متاع از کار و آن دل ربود بچشم فرصت رود عالم	خدا کرده عزیز این مزاج نمیدانم کنار آن باکه باج که فرصتی بود دی داج

زیادت آدمی غافل نشینم | بکردم غم بایم دو زجاج | گرفته کفر را از نور اسلام | ستاجام کرد عیش نحوست
چه بودم ناگهی اندر چنا گل | که خالی از صنوبر ساج | که باغ بود ناجلب حوض | نهاد تخت از دندان عاج

شب [illegible] | لب حوض تخت نشستی | به بیین [illegible] | [illegible]

کهی بر سنبل گل بست مالان | به بخت [illegible] | شب [illegible] | [illegible]
کمان ابروی افشانا زکویا | کهی [illegible] | کهی [illegible] | [illegible]
کهی فندق بلیمو عرض کیرد | کهی کرمه [illegible] | کهی راضی [illegible] | کمان راضی [illegible]
شب [illegible] | کهی عناب [illegible] | کهی نرگس [illegible] | کهی بلبل [illegible]
[illegible] | چنین مجلس [illegible] | دعا و [illegible] | کز من [illegible]

نظاره کن رخ گلفام [illegible] | یقین [illegible]

جانم [illegible]
در کنار آمد وجود دل بسینه [illegible]
دهر [illegible] چرا سختی بهر دم میکشد
جان [illegible] برفتن [illegible]
ذوق این دنیا نماند [illegible]
تا بستی [illegible]
[illegible]
[illegible] بلند
[illegible]
در بلا بازماندهام [illegible]
[illegible] احوال زار

مهوشی [illegible] کل روی [illegible] کجاست
سایه زلف نگار [illegible] کجاست
رخنه [illegible] کجاست
راه رفتن [illegible] کجاست
حل مشکل [illegible] کجاست
با دو عطر [illegible] کجاست
[illegible]
صحبت [illegible]
[illegible]
حال برسی [illegible] مفلسی [illegible]

رضا

نالها

نالهای زار موسی آتش جان سوز هست | هر زمان گوید که گل در وادی تا پور کجاست

مکلام احدی هست ز موی تو صفات | کز طفیلش [illegible] شده رسا عرفات
رشته از تست تمامی که بجویند حسنات | هرچه دارد دو جهان از تو کمال برکات
کرد تیمار قلم یافت زیادت حرکات | [illegible] از تو یقین آب حیات
یافت از رتبت لعل تو مزه قند نبات | شافعی روز جزا صدق باهل عرصات

مرحبا سیدنا بر تو هزاران صلوت

[illegible] تو شده هست [illegible] روح الامین | در رسیده [illegible] لحام یقین
نسیم [illegible] سال بما بین چنین | از سر پرده رازی که خدا بود قرین
آمدی با همه اسرار بما وای مبین | صاحب تاج لوای بجمال تمکین
انبیا را توی خاتم به تمامی تو تمکین | آفرین باد [illegible] سای نشین

مرحبا سیدنا بر تو هزاران صلوت

معجزات تو بدیدند عیان جن و بشر | گرده [illegible] تو زیبائی خود شق قمر
شرق و غرب را بدوی کرده [illegible] | بارکیجا شده قرص با آن نور اثر
در سلام تو بمنطق [illegible] | با تعنق سوی جیب تو فرو [illegible]
باد و نسیم ز تو گشتی بیرون [illegible] | در قدوم شده قرص ز جیب تو [illegible]

مرحبا سیدنا بر تو هزاران صلوت

تو همائی بقدم منبر سما افتاده | ملک از [illegible] عرش [illegible] افتاده

در زمین نام تو احمد همه جا افتاده
بلبلان از گل رویت بنوا افتاده
فصحا [illegible] جمله زپا افتاده
آن کسی [illegible] بوید گل رخسار ترا
در کنار [illegible]
[illegible] نار ترا
[illegible] دار ترا
جستجوی [illegible] دیدار ترا
[illegible] دارد
ای خوشی آن دل که هوای سر کوی تو دارد
ای خوشی آن انف که [illegible] بوی تو دارد
ای خوشی آن سبزه [illegible] لب جوی تو دارد
چشم را بنده که روی تو [illegible] دیده
انف را بنده که بوی تو [illegible] بوئیده
[illegible] بنده که [illegible] تو عیان فهمیده
پای را بنده که راه حرمت [illegible]
خال رخساره تو داغ دل عالم هست
ای عجب [illegible] که جهان محکم هست
هر که [illegible]
جمله [illegible] مکرم هست
کاشکی خاک [illegible] بکوی تو شدی
چشمها غرق غبار از [illegible] بوی تو شدی
تن خاکی تر از آن آب ز جوی تو شدی
سوی مسکین [illegible] نور ز روی تو شدی

بلال از شوق رخ از جلوه هوا افتاده
همه عالم زجالت [illegible] افتاده
پرویز از نامه است از تاج قبا افتاده
جان [illegible] بازار ترا
باز کیرد [illegible] ترا
یا بجوید [illegible] ترا
بوسه [illegible] در بار ترا
ای خوشی آن [illegible] دارد
ای خوشی آن پای که [illegible] دارد
ای خوشی آن دیده غباری [illegible] دارد
ای خوشی آن [illegible] دارد
گوش [illegible] بنده [illegible] شنیده
لعل را بنده که [illegible] بوسیده
جسم را بنده که [illegible] ریده
جان را بنده که [illegible]
[illegible]
هر دلی [illegible] مرحم هست
هر گدا [illegible] حاکم هست
هر دلی [illegible] هست
تن [illegible] بموی تو شدی
[illegible] بوی تو شدی
فکر [illegible] هوای تو شدی
کار [illegible] بسوی تو شدی

حروف الثا

خال خط کن [illegible] الغیاث | از [illegible] سامع [illegible] الغیاث
چون یوسف از زندان [illegible] | بر [illegible] تمام از یک نظر [illegible] الغیاث
[illegible] وصل [illegible] | جز تو کی [illegible] الغیاث
بار [illegible] با نالهای سوزناک | ای بهترین دو جهان [illegible] الغیاث
شبها [illegible] صد هزار | با گریه های زار زار [illegible] الغیاث
[illegible] خون زار | در دوام [illegible] الغیاث

موسی ندارد [illegible] | چون [illegible] الغیاث

اظهار [illegible] الغیاث | از جور دهر [illegible] الغیاث
[illegible] ناتوان | افتاده [illegible] الغیاث
[illegible] از [illegible] | دامان [illegible] الغیاث
واماندهام از کاروان [illegible] | جز نام [illegible] الغیاث
[illegible] دارم [illegible] روی تو | کی فکر [illegible] الغیاث
[illegible] | [illegible] الغیاث

موسی تمنای [illegible] | ای شاه [illegible] الغیاث

[illegible] یا مستغاث | بی [illegible] یا مستغاث
زار زارم [illegible] یا مستغاث | [illegible] یا مستغاث

[illegible] یا مستغاث

[illegible] | بی کمال [illegible]
[illegible] | بینوا [illegible] حقیر

از خرد [illegible] یا مستغاث

بر امیدی را مکردان نا امید
شد جوانی بر ملا پیری رسید
صاحب الطاف فضل و عمید
روی بی جو مویم کن سفید

حروف
کشته بالا سر نمون یا مستغات

شوق ایزد بیا هم از جوانی رفت
لذت دنیا ولی از هم [illegible] نوش رفت
جلکی آواز با از [illegible] کوشی رفت
جمله اسباب [illegible] امد و اموشی رفت

بکسره بر آز نمون یا مستغاث

بی شکم بی روشنی هم راه دور
نه زبان نه فغان نه زر و زور
بی عصی مانده بحر اجسم کور
میردم چون مور در اطراف کور

حروف
حال موسی المجنون یا مستغات
الجیم

تمام [illegible] محتاج
هدف و هم بر [illegible] تیر [illegible]
جهان روزم سیاهی [illegible]
دهد جان [illegible] آخر آخراج
بصد دم [illegible]
که [illegible]
نمایان لشکر [illegible] داری
که درو دی عنقت [illegible]
نقاب افکن که خلقی [illegible]
کند روح روانم [illegible]
برکت خود [illegible]
شود [illegible]

بجز جانان کجا دل در وجوم
شدم سوخته با تش [illegible] دم
شبانه شد عزیز سوز [illegible] سودم
جدا ز بودی که از بود [illegible]

ز جو و بیزار بر پیمانه محتاج

کجا [illegible] جبار [illegible]
ز سوز ناله فغان آهم
باین حال [illegible] خلقان کو اهم
منم [illegible] افتاده کلاهم

روان بر گرد [illegible] ویرانه محتاج

[illegible] جوانی جمله [illegible]
بهار لاله کل از تماشا
تمنای وصال ذوق دلها
بر فت [illegible] کل [illegible]

بمانده بر سر کاشانه محتاج
حروف الحا

بستان جام حزین بیار قدح
حبیب من توی ای ساقی قدح والا
اگر سخن بکفت حسود تو باکث [illegible]
نویس بر لب قدح نقش [illegible] ساقی
بشهر [illegible] قدح از [illegible] نوش میسازند
شراب در قدح داری [illegible]
به بین حال چنین سیار قدح
بیار روان مرا بکف کذار قدح
بدر [illegible] بهار در بده قرار قدح
زجای نقش [illegible] قدح
جو نوش نیست چه [illegible] بکار قدح
روان روان مرا باعتبار قدح

مپرس ز [illegible] برای ساقی
زکل [illegible] قدح

بستان ساقیا جامی [illegible] شراب اقداح
چه کف شده [illegible] ستاره ماه
می لعل صاف دارد [illegible]
که [illegible] نظام [illegible] اظهار
[illegible]
[illegible] قدح [illegible] دم
کذار شوق [illegible] شده ام کباب اقداح
جه خوش [illegible] جام تهی رکاب اقداح
[illegible] اقداح
[illegible] خراب اقداح
[illegible] اقداح
[illegible] جواب اقداح

بده ساقی جام کل رنگ تو [illegible] حرف
که لطف تو [illegible] درد آب اقداح

بیا ساقی [illegible] بیار اقداح
بیا [illegible] اقداح
برای مضطربی سیار اقداح
بسوی [illegible] صد بار اقداح

ز بهر [illegible] اسرار اقداح
شو ساقی حدیث عاشقانه
شراب ده [illegible] فشانه
کنون [illegible] کمانه
مریض موت [illegible] بهانه

فصال [illegible] سرشار اقداح
به جام [illegible] دور جوانی
بود [illegible] زندگانی
جوانان [illegible] پیری [illegible]
یقین [illegible] عین [illegible]

رهی [illegible] اقداح
[illegible] خرابم
جنان [illegible] خطرابم
جگر افسرده [illegible] دل کبابم
[illegible] فغان [illegible] جوابم

[illegible] بیکبار اقداح
شراب ده [illegible]
که [illegible] پیری [illegible]
جوان [illegible] بیمانه [illegible]
[illegible] دبیری

[illegible] خمار اقداح
حروف الخا

قیامت می بود [illegible] رخ
حکایت [illegible] فسون
جگر [illegible]
چه [illegible] رخ
بود [illegible] رخ
[illegible] رخ
زعکس [illegible] جام
[illegible]
[illegible]
شده می لعل [illegible] رخ
[illegible] رخ
[illegible] رخ

بود جهای کل [illegible]
کرا [illegible] رخ

تو رخ [illegible] آید کل سرخ
شکوفه [illegible] سازد
[illegible]
[illegible] آید کل سرخ
[illegible] آید کل سرخ
[illegible] آید کل سرخ
ز شاخ [illegible]
[illegible]
[illegible] صحرای پر کل
[illegible] آید کل سرخ
[illegible] آید کل سرخ
[illegible] آید کل سرخ

بود [illegible]
[illegible] آید کل سرخ

[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
کذر [illegible]
[illegible] کل سرخ

جه خوش فصل بهار از لاله زاری
تماشای [illegible] کل نار
[illegible] دیدم
کل سرخ [illegible] نیست
جراکاه [illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
بهار عمر [illegible] بقای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ
[illegible] کل سرخ

کل [illegible] قدم نه
میان دیده [illegible] کل سرخ

[illegible] فرخ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منم [illegible] فرخ
[illegible] فرخ
[illegible] کل [illegible] فرخ
[illegible] فرخ
[illegible] فرخ
ندارم در زمانه کار باری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرخ
[illegible] فرخ
[illegible] فرخ
[illegible] فرخ
[illegible] فرخ

[illegible] فرخ
همیشه [illegible] فرخ
نمایان [illegible] ایام فرخ
تو [illegible] کل [illegible] فرخ
[illegible] فرخ
بماه [illegible] ایام فرخ

[illegible] فرخ

[illegible]
بر [illegible] بیمار
[illegible]
[illegible] بیزار

نمایان [illegible] فرخ

[illegible]
[illegible]
کل رخ [illegible] ناظر
شوم [illegible]

[illegible] کام فرخ

ز [illegible]
[illegible] دیدار
[illegible]
[illegible]

شوم [illegible] ایام فرخ

[illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible] کرده
[illegible] کرده

[illegible] انجام فرخ
حروف الدال

اگر سبا عارضی دارد که جان از من بخواهد برد
رخ چون یاسمین زرکشی دهانی غنچه تنگش
ز لعلش خورده شد پیدا دلم کرده بیت شیدا
عجب از خط خالی که دارد عمر حالی
همان ترک کمان ابرو که دارد نرگس جادو
دو نرگس چون نمایان مرا از صدق شد یار شد

جوانی عشقی ببیند دست از جفا هر سر
بجام خورده سنگش را آن افسوس باید خورد
تنم گرفته از سودا و جان از جفا سر بسر
شود گشته بهر سالی جوانانی که باشد گرد
بچشم در رشته نیکو دلم آن بیدها افسر
دلم را مرغ پر آن شد که نتوان باید آن آورد

که خورده عاشقان چه شنید ناله ای نی را
بیا سر موی توام نی رز جاسی رزق کرد دود

بیا جانا که صبح روشن آمد
به بستانهای که باز سیاه
تمام قمریان با شاخ سیب
شکفته گل همه سوی بهر رنگ
تمام بوستانها برفروزان
بدین فصل بهار وقت شادی
بشاخ گل چو بلبل در نوا
نظر کردم بباغ نیک آمد
چو آمد سبزه با خرم بچشم

کردی بکف [illegible]
جوانان طوق قمری گردن آمد
بعیش باغ و گل خوانان آمد
نسیم سبز [illegible]
چو رنگارنگ [illegible]
زنی که شد شوق [illegible]
بدیدم قلب افروزان [illegible]
غبار غم [illegible]
چکید از دیده شبنم [illegible]
رسان باغ و وصل یار جو

بهر دل شادی عین بهارست
نشستند بلبل در شاخ گل
بشلوی [illegible] بیا هو
تمام سبزه با خرم [illegible]
نیامد سیل [illegible]
قدم در بوستان خوابها نهادند
چو دیدم قمریان شوق [illegible]
[illegible]

کو غم یار رفت [illegible]
زنند ناله که وقت [illegible]
بر بستان باغ [illegible]
بفرقت [illegible]
ز آن دیده [illegible]
جواهر طوق [illegible]
غم عالم [illegible]
[illegible] چشم آن [illegible]
[illegible] تا بسوی گلشن [illegible]

هوای زلف مشکین مهستا بر دلم آمد
بشد بشارت جانم [illegible]

[illegible] سیم که وقت مردن آمد

گشتم باید و ازان سر جای شدم جویان
بیادی نازنین دیاب مرا گرده علم بی تاب
همان لعل شکر لذت مرا افکند در دولت
ز بوی سیب رنگارنگ خورده سینه ام را شک
اگرچه میرم از هجرت بصد خاری بصد زحمت

شدم مجنون صنم حیران که هجران جان آمد
بایین ویرانه نایاب ببین چون حکم آمد
نظر کن تا رو و علت که داغ سایم آمد
کنم با بخت خود چه کرگ با بیزم آمد
بگویم شانم هم فرقت که جورت علم آمد

مجوسی [illegible] بقلب خود کوشی
بنمید چشم بدرود که بادش فلا [illegible]

عجب زلف سیاه دادی و صد بله برجنونم شد
کمان ابروان کج کج نمایان گشت بر چشم
چو آن چشم حقیقی مکحول آمد بر نظری مس
همان خوش اهم چو برگ لاله کان دیدم
لب لعل عقیقی را که دیدم از دور
چنان سیما خط خالی رخ خوب زآن دیدم

ز ناز [illegible] رهنمونم شد
که جان فکارم زهری قتال خونم شد
که گویا پر سر روح ازین یقین دانی پرونم شد
ز صد باغ رنگارنگی بلبل در قفس و تنم شد
که از آن استخوانم رفت قید باریک نونم شد
به باغ کس [illegible] از من بآن مسرد رفتن شد

مجو موسی [illegible] نمی [illegible]
ندانی [illegible] چونم شد

یاد باد آنکه مرا تکیه به بازوی تو بود
یاد باد آنکه ز لعل شکری خنده زد لبی
یاد باد آنکه لب آب روان سایه بید

این جهان آتش زده در سایه گیسوی تو بود
هر ز بنمودی چشم طرفی روی تو بود
کشته گرده بسند هرچه ای آرزوی تو بود

یاد باد آنکه خرامان شدی بسوی چمن
یاد باد آنکه به بستان شدی از بابت شیر
یاد باد آنکه گل از باغ بچیدی لگین
یاد باد آنکه نهادی قدم اندر لاله
یاد باد آنکه سر کوچه عاشق رسیدی
یاد باد آنکه رخ خوب مرا بنمودی جای
یاد باد آنکه سر بام صفه تنگ بودی

دولت بخت بتو بهره رخ سوی تو بود
سرو حیران شده با آن قد دلجوی تو بود
بلبلان جمله کباب از رخ گل بوی تو بود
آهوان محو آن نرگس جادوی تو بود
لیک افتاده چو من صد بسر کوی تو بود
چشم فهمید نمی گوشه ابروی تو بود
چشم سوی من و صد خصم بپهلوی تو بود

یاد باد آنکه تو شبها به بیت بگرفتی
بود موی دلکش آویخته بموی تو بود

جلوه بکن دلی فکار زود که یار می رسد
خم کرده کمان ابروان تیر بقوسی در نهان
چکان خون سرخ بسکه چکد باوج خاک
ای چشم بحیلا نظر کن از رخ بشود نمایان
رنگ چو بهار داره طوطی صفت [illegible]
جانها بتر لرزانی نهیبش در منزلی ناشکیبی

کان آهوی شیر گشتی ترا بهر شکاری رسد
این لحظه ترا بقتل جان مهر و نگار می رسد
بی رحم زغم خورد ز روی شوقش بهزار می رسد
هر جانب سیر میکنم زود کنار می رسد
دستی بخضاب خون تست باقتل قهار می رسد
دلهای [illegible] کان آفت داری رسد

موی تو مرا از سحر جادوگر کمان تیر شی
بر تیر هدف گمین ترن زو بت که نگاری برسد

زلف خالت ای صنم از من دلی مسکین ببرد
هر سر کان سر خیال خال و زلفت یا گرفت
صد هزاران کشته گشته ز آن جوانان نجیب

انجوان [illegible] در فتاد هیچ دل را فسرد
از خیال جان محال دانی ز مشکین جان سپرد
در رهی آن سیمبر آن حمله بر نایان کرد

والگشتم تا که آن از نور رخ با من بخود
مست با سم زان شراب جام کراز قدح جام بخورد

هر کن [illegible] بر جام آن شکر دهان
صاف اگر نه هم بتو آخر چشانده پل ز درد

الله هو خدا جز تو خدای نبود
تو که هم خود دانند دانای
با کرم هستی عالم عادل
در بهار گل [illegible]
هر که [illegible]

جز خدا از دلی ما در دودی نبود
بانجات و لیست بجای نبود
هرچه [illegible] اعدا جفای نبود
لا الا [illegible] جفای نبود
جستجو [illegible] که عطای

خالق سامع و بینا و توانا بصیر
خالق آنست [illegible] مخلوق [illegible]
باد [illegible]
هرچه دیدیم شنیدیم [illegible]
خالق خلق [illegible] حق

خالی از تو [illegible]
باقی [illegible]
در [illegible]
[illegible]
هرچه خواهد [illegible]

موی مشکین [illegible]
نالهای که تو صبح مسای نبود

از شراب لعل تو خاصیت بر دل فتاد
این تنم پرورده گشت از لذت نکوی او
تو گشتم زان شراب از لطف حق ای کامکار
ای خدا خوشحال باد دوستان را جملگی
ای ز ذلتهای دوران جملگی باد [illegible]
بهره بینند رش زخود از خصلت نیکوی خود
خیر بینند از خود از خویشی فرزندان بود
یارب آن نکو خصال شب [illegible]

می ندانم نیک بند یا من مشکل فتاد
صد فسوس از محرمی برمن بنا قابل فتاد
مهربانی جدید با مغز دل ما سیل فتاد
کین ز خوشی شان اندک بما حاصل فتاد
زانکه عقل نیکوئی مرحله را کاسل فتاد
گشت شان مرزوق کرده دانه اندر کل فتاد
کین چنین خیر جهان مرحله را قابل فتاد
نیکتر گردان که با من اینچنین مقبل فتاد

نالهای ز سارز خالقا موی شب
مهر آنکه تو نیک جان و داد در دل فتاد

آن دلبری نهان یارب کجا توان دید
باشم ملول حیران بسیار دل پریشان
در کردی کوه صحرا میکردم بجو غا

آن گل رخ جهان را یارب کجا توان دید
آن یاری کامران را یارب کجا توان دید
آن نیک قرار جان را یارب کجا توان دید

ای خالق خطابخش درد مرا دوا بخشی
بسیار دل غمینم با غصه ام نشینم
من دور ناصبورم از هجر بی حضورم
از حال خود ندانم جز درس عشق نخوانم
هجران مرا است بیشه هر از غم ...

آن گنج در نهان را یارب کجا توان دید
آن دوست مهربان را یارب کجا توان دید
آن ماه آسمان را یارب کجا توان دید
آن خوب نکته دان را یارب کجا توان دید
آن بیغم زمان را یارب کجا توان دید

موی برفت جانت بر باد خوش ...
آن جان ناتوان را یارب کجا توان دید

راضی از چار حروف که گل اندام نه دهد
ای ابر چیست دلم را که بدنیای دلی
کاف گشته چو بنیادش قدی من هیچ تحمال
لام الف کرده نمایان دو صاد ازبی او
روشنی از قمرش تافته بر هر صفتی
شهره خلف شدم از شکری سوزش آن
جیم از چشم نمودم بسر جیب قمیص
سبب چیست عزیزان که دلی زار مرا
کشته از رنگ زمانه بیقین طرح دیگر
عیش شادی زنده درستی وشی بحر گران

چار دولت بدهم خلوت پنجم نه دهد
کالخیال الف هست الف دم نه دهد
عظم در زلزله افتاد که آرم نه دهد
آه صد آه مرا رمزکی اعلم نه دهد
کلبه تنگ مرا ذره بر بام نه دهد
یک تسلای باین گردش ایام نه دهد
از فراق که جهان شوخ مرا کشم نه دهد
یک قراری بجهان آن بتکلم نه دهد
که جهان یار محب قطره از جام نه دهد
چه سبب قلب مرا یک نم قلزم نه دهد

اگر که خواهد که چو موی شود زار حزین
سعی ساز دل بجگر گوشه مردم نه دهد

جلوه بجان در آمد روز وصال آمد
صد غلغله فزون شد از سینه کباب
گفتم که چشم بر خوان با یکجلا نظر کن

این قلب پاره پاره با صد خیال آمد
آخر زرمز تحریر مغز کمال آمد
از حق قرب امت آبا دلال آمد

۱۰۶

۲۲

در حد عشق بازی مهری بکن ز شفقت
چشم چو قرص رویش ناگه بدید یکبار
من بعد چند ساعت در جوش خود رسیدم
کردش علیک از دل آمدم بنطق نیکو
گفتم که لیک دارم من درد بی دوای
من رمز دل کشیدم در پیش وی بسیار
دوران که در گذارست آن نیک در گذشتی

کز بوستان بدیدم آن نونهال آمد
جانم فتاده بطالع گویا زوال آمد
کردم سلام او را قلبم بحال آمد
گفتا که حال چونی کیبی جا محال آمد
بر جوش خود نمانم دیدم جمال آمد
گفتا جواب من را انکو مقال آمد
کز دهر رخ بگرداند با من سوال آمد

موی سوال کن گوش می ورز تو نصیحت
کلفام گفته رمزی کس سال آمد

چه فرح ساعتی باشد که یار از جای برخیزد
بچشم غمزده آید اهل از حسن یک
سر زلف پریشانی نمایان کرده بر چشم
بخنده عقد بنماید بسی شعله بیفزاید
دو دست خود بسر بنهد که تا من رمز دل دانم
حراسان چشم بگشاید بسوی عکس نخوان

بسوی چشم بگشاید ز دل از پای برخیزد
چو سرو بوستان از جا قمر سیمای برخیزد
بجعد آشوب زیبائی بجعد های برخیزد
جهان روشن کنان باشد چو خورشید برخیزد
ز سر دیده بگرداند بمن در وای برخیزد
تکلم بر ملا گوید چه رخ زیبای برخیزد

برو موی نظاره کن همیشه گوشی
زحد انتظارم توفیق جای خیز ماه

جلوه حسن تو ماه از جهان مفلوس کرد
خار بهای راه هندرا بجنبش باید کشید
باید از سر درکجا روای اخی هر کس که او
طلعم بیند دو جهان را که گرفت عاقلی
لذت از شمر دید که آن این کار نیک

هر که دید انوار را از جان دل افسوس کرد
هر که میل هم هوای این شهری طاوس کرد
نام نیک اسم را از دشتی ناموس کرد
کوشش کبیری همت هر جای بشه فاروس کرد
دختر روز را بسی چار پنج عاروس کرد

بعد از ان رفت آن ز دل یک خود گرفت
سوخت بال شمع هر کس دید انوار او
هر که ناز تخت میدان بایش دنیای دون
هر که جست انوار بس بهره بیند در جهان
اید لاجو یا بشو نوری ز سرشتی در جهان

فکر طاعت جستجو از خرقه سالوس کرد
با فنا شد در جهان یا شعله فانوس کرد
شد یقین از دو جهان آن خویشی را ما پاک کرد
عالم دنیا شد آن خویشی را هوس کرد
شعله های نور بین در مغز تو قابوس کرد

جست موی نور آن جان تک ...
هر کجا او را که دید از صدق دل پابوس کرد

امروز بر که عشرت ساز نوای من شد
قلبم چو گل شکفته رخساره ام چو زعفر
بادی خزان وزان است نزدیک دی غزال
ای دوستان بدانید انواع از بهار آن
کرده خزان بهاری جان یار نو در آن
باشد بهشت رضوان هر جاکه نیک باشی
نیکی عطای خالق باشد بنده کاشتی
ای عمر در بهاری بگذار متصل نیک
سبزه نظاره میکن در عمر پنج روزه
دوران رفتنی هست زادی بکن سرای

چشم گشاده ناگه با سوی شستران شد
با صد خیال حسرت زان ماه انجمن شد
در چشم من سبب چیست بنموده پاک شد
آن منزل بهارست داخل که یار من شد
گویا سمن بر آمد جلوه کنان چمن شد
خیری زمین ... هر کس بد سخن شد
هیچ تو دایم ایزد ظاهر چو در زمین شد
هر جا که جای سازی گویا ز نزا عدن شد
بگذر بذوق شادی نیکی چو در بدن شد
آخر که بوستان نهادی که بی سمن شد

موی بدیدی مرو ز کلفام یار خود
یارب سبب چه آمد با تو کیه ... شد

فریاد زمانه کرم ... سر فتاد
از سوی صنم راز شنیدم ز نگاری
دخلق بندوان مرا از کو گفتم

هفت بار ... سر فتاد
زان ... فتاد
از ... فتاد

حد سوز الم بر دلی سکین ... آمد
بسی ... بدلی زاد
اندر ... نکو طعم

زاهد ... آخر فتاد
... فتاد
... فتاد

ذلک

۲۱

زیر کف گلعذاری که بمن کرد تمامی
زین از کشیدم بدلی خویش دیگر بار

من اولم این همه بمن که بر افتاد
تا از سر ز هجری فکر بقلبم ... افتاد

موی تو خیال دل از با یار ... او
زیر که رز توجیب ... افتاد

در کوی خود بسی ... ز عکس را
ای ... از این حالی که ... انجمن

زین حالت ... طرح دیگر افتاد
جام ... و ناصح افتاد

بوسه لعل ترا صد جان خریداری کند
تاب هجرت لحظه هر تن که بیند در جهان
قرص رویت هر که بیند آشکار یک نظر
زلف هندو که نمایان کرده با چشم کسی
گر کمان ابروان بنموده گردد در بصر
چشم آهو هر که بیند تیر مژگان را دیگر
خال خط رخساره هست هر کس که بیند ناگهی
هر که بالای ترا بیند خرامان در چمن
شاه اگر بیند یقین آن حشمت سیمای تو
هر دلی را مهر تو در بر تکبیر داند کی

چشم اگر بیند دخت صد سال بیداری کند
تا قیامت گویا بر خویش بیماری کند
ترک عمر عقل فهم جانب کاری کند
کافری در پیش ساز خویش اقراری کند
تن رضا بدهد بتیغ هر چند بوی خاری کند
دست خود از جا بشوید غالب زاری کند
کر بود مانند بسی بسیار عیاری کند
در جهان هرگز نبیند خویش ستاری کند
ترک تخت ملک مال از سینه داری کند
ترک دنیا ساز دو بر خود سبکباری کند

لیک موی ... دیده با عمر خود
ناله آه فغان با حسرت بار کند

مرا بقد ... تو سو کند
با آن قرص جبین ماه سیما
بر بینی الف مانند نیکو
بنطق شیرین الفاظ زبانت
بناز کرده است حنایی
بنام تو که کلفام ... بدوران

مرا تهمت خوی تو سو کند
بهر دو تیغ ابروی تو سو کند
بدو رخسار گل بوی تو سو کند
بر مز نکته آرزوی تو سو کند
به بازوبند بازوی تو سو کند
بهر جا بانگ یابوی تو سو کند

کند فریاد موی تا قیامت

بخال خط حسن با کمالات
بمژگان تیر جان آتش
بلعل چون حقیقت ...
... دو ...
با قدم ... تیر ...
که خرد ... در ...
بشهلای ... چادر کند

با آن ... مانند ...
بهادام دو آهوی تو سو کند
بعقده ... تو سو کند
بخوبی ... تو سو کند
بخاک آن سر کوی تو سو کند
بدنیا ... سوی تو سو کند

کاهد ... از یار بجسته ... جادو در د
از جا نیش ... خیار ... ز دیگر دنیا و در د

قصه ای من ... گر
... ... دیگر
... گلم ...
... ما من کلفام
... ان روح ... کر

[illegible]

گفتا بدیدم آن را شادان حرف گویان
تقریر حرف کردم بر سان کرده بودش
از دشمنان اظهار کردش سخن به تکرار
دانم که سخت بوده آن [illegible] بو
زان آتش شراره گشته شدم دو پاره
هردم هزار فریاد از دست خلق بیداد
جمله فضول فاسق یکسر شدند منافق
من محو در خیالش جویای آن وصالش
نخل وفا نشاندم چند مدتست بر دل
خون جگر ان باشد از حاسدان دوران
با من امید یاریست از لطف کردگارست

اما ز خاک کویش نور بصر نیاورد
حال کر قاصدم گفت آن بی خطر نیاورد
این کار دل که بود مایل [illegible] نیاورد
کین قاصد از زبانش رمز شکر نیاورد
کاو از این فسانه بر من اثر نیاورد
بر من یکی دلی شادان سو گذر نیاورد
هر کس رسید پیشم غیر از حذر نیاورد
بویش به عزم امروز باد سحر نیاورد
بس برادرش نمودم بر من ثمر نیاورد
این قاصد یقینم زانمه زفر نیاورد
بر من چند غم ز قاصد کر کارگر نیاورد

[illegible] صحبت قاصد
آخر خبر بیارد اول خبر نیاورد

[illegible]

دل خود نهادم من یار می نهان دارد
[illegible] جان دهم بدیدار ی
چشم کی بگردانم از رخش بیکسوی
[illegible] کی زوی ابا دارم
در دلم یقین بشد از جمال کس بوی
دشمنان سنگین دل دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زیر زلف داغ خود بسته ناتوان دارد
ناگهی اگر بینم خویش را عیان دارد
گرچه ناوک خونین در خم کمان دارد
گرچه منزلی چون مه روی آسمان دارد
بر سرم گهی آید نکته‌ها بیان دارد
جان من کجا کاهی [illegible] دشمنان دارد
راز خود نهفته [illegible] جان دارد
زانکه صاحب آن دل رنگ ارغوان دارد
افغان با ناله [illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible]
نالها کند [illegible]

[illegible]

لب دندان از غضب می گزیدم ... تا جه شد
هردباری گفته اند بدنامی ... بدان شنیدم تا چه شد
از کسی ناکسی سخنها ... شنیدم تا چه شد
سوی هر ویرانه رفتم آه کردم وای وای
از هر سو می ... هر کجا خاری ... کشیدم تا چه شد
گرد عالم گردیدم ... ندیدم تا چه شد

بجستم هر جا که شاید زمیکانه چه نالم از جفا تا چگویم از زمانه یا ز یاران	دوا کردم ... دوا کرد جفا را جمله بر من آشنا کرد ز زمانه ... تا جا کرد	وفا کردم بهر کس هر کجا ی بهر کس وی آوردم ... نیکی بر شب با ... سختی	نشد یاری ... وفا کرد ولیکن روبرو بر من جفا کرد ندیدم شادی شبها صباکرد
	...	جفای دهر دون آخر چه کرد	
گرد عالم گردیدم ندیدم تا چه شد هرد باری گفته ... بدنامی [illegible]	از هر سو ... کشیدم تا چه لب دندان از غضب ... گزیدم [illegible]	سوی هر ویرانه رفتم آه کردم وای [illegible]	از کسی ناکسی سخنها شنیدم تا چه ناکرده ... [illegible]
[illegible]	...	...	...
[illegible]	...	جهان ...	[illegible]
[illegible]	...	[illegible]	[illegible]

... ... بیا ... ...
[illegible]

	چو بود	کاو ... گلشن ... کجا شد	

خوش صفا با وطاوست خرمی فشان دارد وه نسیم عطر اشتا میوزد ز اشما لمشی جوش فرا هم رفته آمده دیگر حالت ذره وار دوران طالبم بجوز ... سپید ... شی کوه پل همه ... وم ... بر و عالی معطر ساکل فشان امروز ... ست زنده دل چرا خاموشی ... درد خند ... خوشی هر طرف ز سبزه ها موج ... خوشتر احسن ... باران چشم سپید ... تمامی را جهاهای ... جامی داخل طرب امروز	سبب ... جایست ... خوش روان دارد اگر ای ... وه ... جان دارد ... خور بدل ... است ... شعاع ... دارد زانکه این دلی زارم ناله و فغان دارد جوان جریر خاران ... ارکجا روان دارد خوش ... امروز دلبری جوان دارد بین بصنعت خالق ... گل فشان دارد جمله دل کشائی را داخل جهان دارد خواص خاصیتهای آن ... نهان دارد خوش دل صفا داری دولت جنان دارد

... ...	دالد ... موسی ... مستمند ...	نام گل بهر جائی ...	
... ... چمن کجا شد تصلای ... دلی ... جوه بر جان برآرم صد فغان ... کجای چه روزی بود ... بال ندانستم که جوره آمد چنین شد	گلی خوشبو بهاری ... کجا ... فراری کجا شد بگویم آه ... کجا شد که ای ... خمار ... کجا شد محبتهای یار ... کجا شد	قرین صحبتم ... بود جگاه ... زین ... ز محزونی زنم ... ربیا بان نماند ساقی که بنماید قدح را شجار فکر ... بار ...	... ... چمن کجا شد ... کجا شد ... ... کجا شد ... ... کجا شد چه شد یارب ...
... ...	... ...	بخود آمد ... کجا شد	

شعله ... جوانان بر درون سینه شد جگر ... پاره ... بریان شده	خانه دل ... فراز ... آتش اول ... سوخته دل اخگر شده ... بر جانب آسمان ... رید در میان و یک ... سینه ... جو دل ...

پاش ... ... غضب ...
... ... در ... بر ... خیر خواهش
... ... سر ... ...

... ...

دنیاخانه بهر خود گوید عطیب ... ساختر ... رسد
در کف ما آن زمان ... رسد
... ... نوا ز غضب
دست ما از ... بر بالا ... رسد
... ... رسد
... ... رسد

تا شکست از اقربا فتاد ... خاک را نوجوانان رفت جمله با لحد ماوی شدند لاله رخ را نهادند با ... نمناک خاک یاد دل چون می رسد از صحبت نیکوی شان سرد کرد دل ز جهان از آنکه همراهان نماند دل بکن کر عاقلی از این جهان ... وفا	قد ... خاره ... همچون کمان از غم خمید سر ... در نهاده ... بر امید لعل شان را از ... مورچگان صفها کشید رنگها را از چه بد ... هر چه ... سید مفتح ... از رفت جمله را کم ... کلید دل ... را دیگر هر چند ... نو ...

	رفت ... حبیب ...	... ...	
دور کردم ... کار طعنه ... کنید ... جام ... سکینا ... [illegible]	... ... زمانه ... جام شادی ... [illegible]	باغبان ... ... دل ... ... [illegible]	کرده ... ... کار مقدار ... ... [illegible]
[illegible]	کل ...	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

... ...
[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	... ...	عمر	
محمد ... باکرام محمد ... ... محمد بجمله ... جان ... بجان ... تمامی	... نام محمد که کرد ... ز جام محمد که افتاده ... بام محمد بر باختن جان ... محمد زند ... کام محمد	بان یک صاد ... باک ... بجمع ... باز ... اکت بجمع ساسع ... بنیاد ... ... تو حاکم	کو ... دل ... محمد ... ... محمد کو بشنید ... پیغام محمد ... الحام محمد که کرده ... کام محمد
	... مقبول ... التجار	باب ... کلفام محمد	
... بجاکرد ... ... بجاکرد	... ... کرد ... ... کرد ... ... بلا کرد ... ... وفا کرد	... ... الوقت	جانان ... ... کرد ... ... مبتلا کرد ... ... کرد ... ... کرد

[illegible]

سر که مرحوم عتیقه نو درد در نباشد مراجز

کر بیایم نجنگد هر بد اندیش

مرا درم بقدر جان تو باشد
همان عهد که کردی روز اول
طبیبا درد بیمار [illegible]
تو دانی درد از حال طبیبان
[illegible]

گفت نادان [illegible]
زبوی گل [illegible]

دلی دارم با رمال تو باشد
بجان دارم پیمان تو باشد
دوای درد درمان تو باشد
مرا زور دیرسال تو باشد
[illegible]
شنو کلطام [illegible]

اگر آیم کهی [illegible]
اگر چه [illegible]

غم عالم چه باشد این دلم را
بزنجیری دلی مو کشی بسته
طبیبا از ابی گشتم [illegible]
تماعارض [illegible]
مبادا آن دل که بی شوق [illegible]
[illegible] همان تو باشد

که انتها را ابتدا کرد

اگر یک ذره احسان تو باشد
یقین از ضمیر [illegible] تو باشد
طبیب کو که پنهان تو باشد
[illegible] تو باشد
[illegible] تو باشد

مرا عشق [illegible] دل نباشد
بمجلس در نشینی ای حرم دل
که هر کس [illegible]
ز اول چون عجین کرد خاکم
نمایان بچشم دل [illegible]

مرا جز وصل تو شکلی نباشد
مرا جز مجلست محفل نباشد
مرا جز فکر تو حاصل نباشد
مرا جز آب تو در گل نباشد
مرا جز هجر تو حایل نباشد

اگر در روضه رضوان درآیم
اگر خوبان شود مقبول مقبلی
بی از تو گر کنیم طیران با سما
تو بودی اول آخر تو باشی
بدریای غمت مستغرقم من

مرا جز کوی تو منزل نباشد
مرا جز تو دیگر مقبل نباشد
مرا جز [illegible] کامل نباشد
مرا جز تو یقین مایل نباشد
مرا جز تو ساحل نباشد

[illegible]

برای نطق از الفاظ شکو
زبهر قامت شکل قیامت

بهر جا طوطی شکر خجل شد
صنوبر [illegible] خجل شد
پیام گل رسید [illegible]

زرنگ عارض [illegible]
ز توصیف [illegible]
[illegible] پیام [illegible] خجل شد

بصحرا لاله احمر خجل شد
مداخانه دفتر خجل شد

شب عاشقان محزون چه شب دراز باشد
چه بدرد تنگی دل چه محال با دل شب
غم خال زلف آهو غم تیغ تیر پیکان
دل در چند چشم الف بلوج دیده
مجنون خیل عاشق بحدیث نص قلم ثبت
صف رفته دل چه سازد بزمانه دغا باز
جز رهی بعید الله تو بداد بیکسان رسی
بری چو بیا ر محنت چه محنت مشقت
بخدا صنم بمحراب که بهر طرف کنم روی
همه جا نماز معبد ای بدعا سر برهنه

که قریب صبح محشر [illegible] که دراز باشد
ز ده ناله سحر که بخدای راز باشد
که بچشم ماهرویان همیشه ناز باشد
قد دلبر با حقیقت الف مجاز باشد
نه دلیل گفتگوی نه زاحتراز باشد
که بهر کجا بخیبان همه حیله باز باشد
که هزار شیوه افزون ز پس فراز باشد
تو بترسی بایی لغزد [illegible] باشد
تو به بین نمک گذاری که همین نماز باشد
بدو پاستاده شبها بری نیاز باشد

[illegible]

گل عروبان دل شادی رقصد
بآرایش همه عالم گل گل زار گل جو یال
گوهر کشتی خیال آمد که هر جوان مثل دیگر
شکر افزوی پرویز شد از شیرین شیرین کار
ببین بهرام گشته رو دید به بام قصر از میدان
به باغ بوستان گرچه ... دیگر
میان آب سیم جان ...
جهان است کوره ...
عروسی آمده زیبا ...
ز رقصد ...

بصنع خالق یکتا چشم افتادی رقصد
صنوبر سرو ناجو یال همه آزادی رقصد
دل رفته کسی خفته که از فریادی رقصد
بجوی شیر جان کنده ... فرهادی رقصد
گلندام قصب پوشش ... نوشادی رقصد
ببین از نسیم خوش ... شمشادی رقصد
... صیادی رقصد
قضا ... رقصد
... رقصد
... آبادی رقصد

کرده دشنامها آن خشمگین پر لاف
آمده اظهار دوالف یقینم از مصاف
قرص مهر عفو شد رخسار ه دیگر بزر
خال خط بر هم شده افتاده تا له در تقر
داد از دست بهار بد طینت شوم پلید
سرو بستان عزم زرد رخ او کرده رسید
در عشق تو شده تنها لبها از تاب دل
بیرخان بی کرده آن ماه رو بت رخجل
صد دریغ از رو ز خوب خنده لبهای تو
صد دریغ از چشم آهو تیغ ابروهای تو
روز قیامت شغل در دید ار بود
از جفای آن دغا هر جا دو صد آزار بود
شد جگر پر کالها از آه و زاری بیصبر
بر دلم از آن شعلها افتاده لنگی شرر
با امیدم زان رخ با صبر دارم مرتعا
بوی گل خواهم ز تو بیکسی کم [illegible]

تیغ غیرت گو نیا ببران کن از غلاف
گو نیا بکن تو سوار بر جوشش کو آن شکاف
اسم از ابر دیده در شکسته تیر بر کار آکر
و ز جفای این رقیبان لیک بنیاد اکر
از جفا بشکسته در آفتاب این [illegible]
یا رب آن نیکی نبیند دو جهان را بی حبیب
در کهر نکار افتاد شعاعش در نهل
رشته شادی تمامی گشته اندر گل
صد دریغ از رنگ خوب آن رخ سماقی
صد دریغ از خال زلف تاب نایید [illegible]
بی کرم بر فرکین آن شیوه باز ار بود
صد خط در هر سخن با من مقابل بود
تا بکو شم در رسید آواز بدبالای اشر
داد تا کردم بسی کر یه بیچی داد کم
هر دمی درویش خلایق قاتلی کو هجا
رحم کن یا رب بحال این غریب بینوا

چهره گل کون روز دینه حال خبر از این شد
چهره گل کون تیر آه این قلب سوز از بشد
چهره گل کون از جسم جانان روی بسیار رنج
چهره گل کون از آن آتش آن جگر خون از چه شد
چهره گل کون زین آتش آن جمله سامان از چه شد
چهره کون نکته لعل خزان از چه شد
چهره گل کون آه کبر از محو کریان از چه شد
چهره گل کون از موسی حور چه خون از چه شد

پیاله در کف جانان بگو خضد ترا بالا آن کمان چشم آهو بان نظف کرده محو طوطی	بیک بیمانه گل بر آه بگو خضد بنوک تیر مژگان بگو خضد بلفظ فارسی [illegible] بگو خضد	شراب لاله گون آن تو دو جام بهر دو لاله اخسار [illegible] بباغ حسن آن خوبی که داری	بان لعل شکر فشان بگو خضد بخال خط از دندان بگو خضد سرو قامت [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

نوشیم قصه جانان بگاه خضد بجز جانان دلیکر بیجان ندارم تمنای دلم دیدار یارست بیار دوران مرادوق [illegible] بجو سوی دوای درد ایام	بجز تصویر تو موسی نیست [illegible] برای درد خود درمان بگاه خضد بدرد عشق او درمان ندارم بجانم بی جرش صد که ز بارت مریض هوت را اکر دوا کو بجز رخسار ه بالای کلفام	کتب کر خط قرآن را بگاه خضد هزار افسوس از درمان بگاه خضد بجز افسوس و درمان ندارم کلی گلهای خار بی و هجو خارست جهان بیزار را از آشنا کو بجمال ما [illegible] روز از شام	زان یار بی بکو و مابگاه خضد خیال جز رخ جانان ندارم تمام نونی دوران ز هر خاست شب تار یکبد از یارب [illegible] بکوه ساعت هر لحظه آن نام
حرف الف			
قاصد یا [illegible] [illegible] [illegible]	[illegible]	کار بد عاقبت کار بی فدای [illegible] [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

آه دل کرده وزان

[illegible]

یا رب ابر چشم کر خونین دارم کریان زار
برای تقوی اگر چه روسیاهم یا اله
گرچه من [illegible] عصیانکی گمشده ام
من نکردم شکر نعمتهای خالق بار ها
گرچه شبها خواب غفلت کرده ام از غافلی
گر بکبر الای گذشتم روزها از خوشدلی
در بلاها کر نکر دم صبر دارم هیچکه

بر نظر پرش مقصد عاشقی می نمایان آشکار
مغفرة آمنا این کرده میسر وصل یار
در کنه بگذشته ام بسی ناپسند روزگار
خواب غفلت کرده ام بسیار زنبیلا استوار
هوش را بار زده ام در اینجای کرد کار
خوب بد نظر با هر کجا باهر دیار
ذوقها کردم بکی خوردم ز هر نخل ثمار

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الا ای سرو خوش بالا صنوبر زخوش ناز عفو ای [illegible] چه عیب بهار افتاده بود علومت ای سیمین بر [illegible] دلی هیچ دارم که هیچ [illegible] [illegible] بی حال [illegible] بهجران مبتلا از [illegible] به هجرم شده [illegible] یقین جز [illegible]	بگو جویی نیست آن ستمگر مبتدل کرده [illegible] مرمر بر دو [illegible] رنگ احمر زمین فرده دل افسرده جگر بود پیوسته بر خوان لیک مظط [illegible] بی جام وزر [illegible] بی یاور [illegible] نیستم شناور [illegible]	مکحل چشم از ناز دارد زبرش ماند تیغ بر [illegible] یقین دل وفا [illegible] جفا کی جوین فرسوده غم گرفتاری غم [illegible] [illegible] دانند کای [illegible] نیستر زار نه بتوانم ز غم خود [illegible] معشوق [illegible] تا بمیرم	[illegible] هر روز بر [illegible] جفا کا جفا کار [illegible] بر دی [illegible] دیگر نبیند [illegible] هیچ کافر [illegible] [illegible] [illegible] نخواهم [illegible]

بیا جانا که جانا نیست [illegible]	اجل [illegible] رنگ زعفر	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

وقت سحرت مرا بجای / یارب بکجا رسم بدیدار / بی تو بود که عقل ...	چشم ستم بمن خدا نگهدار / خواهش کرم بمن خدا نگهدار / عقل فریبی خدا نگهدار	موسم رسید و از جدایی / دل نیست کی تو راه تو بیم / هر شام صبا کشی تو یاد دم	الجا و بمن خدا نگهدار / تو رهبر بمن خدا نگهدار / شادی کر بمن خدا نگهدار
	مویی که غریب شد ...	یاد آور بمن خدا نگهدار	
ای شوق دل من خدا نگهدار / جز تو نظام کسی ... / ... / هر جا که ... یاد	دی جاهلی من خدا نگهدار / غم زاهلی من خدا نگهدار / ... خدا نگهدار / ... خدا نگهدار	... / ... / ... / ...	با همرهی من خدا نگهدار / ای مقبلی من خدا نگهدار / غم حاصلی من خدا نگهدار / ... من خدا نگهدار
	مویی که تو زری جدایی	... من خدا نگهدار	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

قربی ... / ... خاک ... داری	زنتو می جان ناپاک که هر / ... / ...	جفا بر ... / تو دانی ...	ترا شد از طفلی من ... / ...
	مرا ناست سوی ... کل	که کل چون ...	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

سرمنزل شادی چه شد [illegible] این وادی دیگر خوبان بزلف عطرسا رفتن کجا پنهان کجا باد هوای سنان چه شد ترکان یغمایی کو [illegible] زان قاصد [illegible] بی بی از میدان [illegible] آشوب [illegible] شد با تفرقی [illegible] دنیا [illegible] آخر چنین کرد [illegible]	آن راز گویان سینه دارم چو یاد از سال پار [illegible] بی نور سید آرم چو یاد از سال پار رفت ازل آید آید آرم چو یاد از سال پار کویم خبر یک راز صد آرم چو یاد از سال پار [illegible] ویران کند آرم چو یاد از سال پار آید بفکرم با [illegible] آرم چو یاد از سال پار
گلفام فتاد بر [illegible]	[illegible] چو یاد از سال پار

[illegible]

آتش اچکم صحبت کرد...
دیدم مشارق شک دل تیغ...
گفتم ای شارحان... مکن حال...
در نه زین بیش چه کردم این...
نوجوان بودم منور... دلبر

نور رفت و ربود زدلم صبر و قرار
مجلس ... نشسته ... نگار
کو چه ... آلوده بر ... غبار
یاد آور ... خدا ...
آرزوی تو ... کار

... کام ... نایاب ...
روی ... غضب
حالی ... تو کجا
... مو
مردم ... غم تو ... جفا

ناگهان ... طرف ... جا
این چه مقدر ... گرد ...
بیقین ... غم ... شمار
با ... دیگر بای ...
... محنت آری ... راه

کلی مکن جفا ... حکم ...
موی ... ملک ... بد بار

خدا با وصل یارم ... سر
دلم تا ... بنشینی ظاهر باشی
... دل ... دارد نه فهم
اگر ... بار گیرم
با ... کردار ... گذارم
... دست گذار داده
زمین ... تو دانی

ندارم ... فرو ... تر
... زند ... سر ... جگر
... عقل ...
... حال عجب تر
... چشم ... سر
بلب ... بلبل ... دیگر
...

اگر خلقان ... دل را
... مهر ...
... دشت ...
... توانم کرد مانع
... مخلوق ...
... گفتار ...
... نهایت

توی ... توان کر
سخن ... جفا کر
... برابر
... دلبر
... یاور
... صنوبر
... فضل ... رهبر

[illegible]

... که حال کردارم
... روم رحم کرد ... مکمل
مهار رحم که مردم رحم دارم
معلم کرد ... علم دل را

... مردم ملک ...
الله اکبر ... آور
... کرم ... در
کرم الاکرم ... دار ...

دو ... در ...
... دارم ... دار
کرم ... روا دار
کمال ماه کامل ... آمد

... عالم ...
... رحم ... در
... معتقد
... اکبر

الاکل ... احوال ...
... که رحم آور

وی ... خدا نگهدار
وقت ... توی ...
کارام دلم شود ...
این دم که ... زاد ...
از دست ... نالم

... بی خدا نگهدار
ای ... خدا نگهدار
از ... خدا نگهدار
با صبر ... خدا نگهدار
باد ... خدا نگهدار

گر خون دلم ... نگشت
دادم ... بیا قدم ...
بر کوی ... وزی
مشکل ... صوتی
بهتر که ... نشینم

... خدا نگهدار
در چشم ... خدا نگهدار
... خدا نگهدار
از لطف ... خدا نگهدار
... خدا نگهدار

اندر ... موسی
کل ... خدا نگهدار

[illegible]

فکر خط طاق [illegible] آتش [illegible] تو دارم بدل [illegible]	بقیام بقعود و بسجود بنماز [illegible]	یاد آن حسن تو [illegible]	[illegible] زعفران [illegible]
	[illegible]	[illegible]	
مظاهر [illegible] ناتوان نغز / ببینم اگر آن حسن جمالت / شود آفاق روشن از جمالت	[illegible] نغز / [illegible] آهو [illegible] کمان نغز / [illegible]	تو بر کن برقع از رخسار [illegible] / طلوع رخ بتابد در زمانه / [illegible]	فرازم [illegible] جهان نغز / [illegible] / [illegible] نغز
	نظر [illegible] موسی	[illegible]	
[illegible] / [illegible] وصلت [illegible] / بگفتم [illegible] / [illegible]	[illegible] / زنوازد [illegible] آغاز / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / چو وقت آید [illegible] / [illegible]	وفا [illegible] اهل غماز / [illegible] / نصیحت [illegible] برانداز / [illegible]
	[illegible]	تو [illegible]	[illegible]
[illegible] / [illegible] / بمهای [illegible] / [illegible] تمامی / [illegible]	اگر [illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible]	خیال [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] عالم / [illegible]	[illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible] بگریز / [illegible] بگریز
	بدیهیا جهان [illegible] موسی	اگر [illegible] بگریز	
[illegible]	[illegible] هنوز / [illegible] / [illegible]	[illegible] هنوز / [illegible] / [illegible]	[illegible] هنوز / [illegible] / [illegible]

[illegible]

۴۵

مطلع [illegible] / بار گل رخسار [illegible]	عار [illegible] دارم [illegible] / هر کجا داری [illegible]	آرزوی [illegible] کلام / فصل گل [illegible] آید آرزو	[illegible] / [illegible] بلبل [illegible]
	[illegible]	[illegible]	
کار عشق [illegible] / [illegible] / دل [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] محکم الله [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
	عمر [illegible]	گل [illegible]	
[illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] حبیب [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible]
	[illegible]	[illegible]	
[illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible]
	[illegible]	[illegible]	
[illegible] / جمال [illegible] وفای / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]	[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

مقتضی

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

۴۶

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

به بیم آشکار روی دارم بزلفین پریشان دل گذارم	جمال گل بهار آرزو را بچشمان تو [illegible] بسپارم	کمال ابرو [illegible] وفا [illegible] گذارم	چمن سرو جهان [illegible] [illegible]

حرف الضاد

[illegible] شنو غرضی دیگر از [illegible] تو نبار ذلیل زار بید و رجهانم	که از دیده جمال شنو غرض که گردد هر [illegible] شنو غرضی [illegible] کردون شنو غرض	[illegible] تماعارض [illegible] جمله [illegible] [illegible]	ز روی [illegible] از مجنون شنو غرض [illegible] غم [illegible] شنو غرض [illegible] شنو غرض
	خیال نیست [illegible]	[illegible]	

روی بنما کو دلم واله شنید است زعارض صنعت خالق یکتا است جمال تو همه چه بهار است که بهاران بشوند خجل [illegible] نیست [illegible] زجای شهر [illegible] شور رخساره تو آن کسی نیست که افسرده [illegible]	هر چه تحریر کنم جمله [illegible] است زعارض هر صفت [illegible] که بدانی [illegible] است ز عارض لاله [illegible] که یقین [illegible] برخواست زعارض هر چه دانی که بدیده [illegible] است زعارض [illegible] غوغاست زعارض آن تن نیست که پرورده [illegible] است زعارض
[illegible]	[illegible] زعارض

[illegible] بقهر [illegible] [illegible]	[illegible] شنو غرض ز تم [illegible] [illegible]	ز سوز [illegible] شنو غرض [illegible] [illegible]	بقهر [illegible] شنو غرض [illegible] اگر خواهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الطا

[illegible]

	نما رخسارهٔ کلگون بوسی	که باشد سینه با صد فاقع	
رفتی یاد کرد کالم با تو وداع	کوشش فریاد نکردی که کنم با تو وداع	این دل زار که صد پاره ز غم نبود	وصل شاد نکردی که کنم با تو وداع
[illegible]	حاصلم ز دیدن نکردی که کنم با تو وداع	[illegible]	رخ بفرباد نکردی که کنم با تو وداع
حد فغان آدم [illegible]	بکدم شاد نکردی که کنم با تو وداع	دل ز اری تو بوده کلگی نازنا	نازنین یاد نکردی که کنم با تو وداع
	سوی سکفت که دردم مرغم	از غم آزاد نکردی که کنم با تو وداع	
الوداع ای نور چشمم الوداع	الوداع ای دفع هجران الوداع	آمد وقت که من آدم جدا	زین سرو بوی [illegible] الوداع
باغ جنت بود این منزل بمن	خواندشی که خلق [illegible] الوداع	نیست با من [illegible] غیر کس	از بری جور غلی الوداع
از سقوم نبود [illegible]	حاجتم نبود [illegible] الوداع	[illegible]	نا رضا [illegible] الوداع
[illegible]	سوی این دیوانه خوبی بی اثر	کرد بیشی جان [illegible]	چشم مخزون [illegible] نظر
طاقت سازد [illegible] تو کجا	بر سر این دام بر ذوق هوا	لی تو بود در جای کی آشنا	رازدان [illegible] با صفا
می روی [illegible] راه کو	جز خدا این راز کی آگاه کو	غیر غمهایت [illegible] کو	باوفا [illegible] کو

حرف الغین

وی رویت خورده آن ماه تابان صد دریغ	لاله [illegible] بسیار [illegible] صد دریغ
بلبلان در باغ گشتند محو زار مضطرب	بازبان حال گفتن لیک حیران صد دریغ
طوطیان از نطق ساندند [illegible] از نطق تو	لاابالی گفته اند [illegible] صد دریغ
هر که دیده [illegible] در جهان انوار روی نازنین	خورده [illegible] فراوان صد دریغ
در سما بالا شدی [illegible] حیران شدند	اهل اسما جلکی گفتند [illegible] صد دریغ

چون بجنت شد گذار تو ای رفتی عیان	حور [illegible] اگر ز رضوان صد دریغ
سوی از انوار تو چون [illegible] مجنون شده	بر گو [illegible] یقین اظهار جهان صد دریغ

ای که [illegible] با صد فروغ	کردن صد [illegible]	چشم خوبی تو [illegible]	چو بها [illegible]
[illegible] تو [illegible]	خشک [illegible]	خصمکا تو تمامی [illegible]	از خجالت [illegible]
شد یقین [illegible] عالم سرفراز	هر که کرد یکبار از لعل تو نوغ	دو جهان از انوار [illegible]	[illegible] صد [illegible]
	سوی از تو [illegible] دید	با تو اظهار [illegible]	
در آی جلوه کر جانانه در باغ	مثال بلبل [illegible] در باغ	بکن ای جان فراشانه در باغ	قفا [illegible] در باغ
خجل کردان [illegible] گل	بزلف [illegible] سنبل	بقد شمشاد [illegible] تحمل	بنرگس [illegible]

حرف القاف

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
حال بینا حال مخزون [illegible]	رنگ [illegible] کاکل [illegible]	در کریبان قطرهٔ خون [illegible]	مخزن [illegible]
بخبر [illegible] جای جنون	سنجب [illegible]	لیک [illegible]	داغ [illegible] آغشته بخون
رخ نمای دلبر [illegible]	دو جهان [illegible] آفرین	لاله [illegible] زمین	سوی [illegible] جمال نازنین

سرو بستان رسالت [illegible] لعل عقیق	کو جهان واله شود در تهی این دام عمیق
نکته کوی [illegible] وعده وصل تو شود	جمله [illegible] غمزده کان [illegible]
کی دهی جام وصال [illegible] از خط خال	[illegible] همره یار رفیق
[illegible] برقع جمال تو نماید [illegible]	تا نظاره [illegible] زهر کونه فریق
[illegible] تو یکی نیست دلی	تا [illegible] زار حریق
[illegible] فراق که تو داری همه را	[illegible] دیگر جمله غریق
سوی [illegible] کانست [illegible] حال تو کل	چون [illegible] تو محتاج بهیچ ز دقیق

حرف الکاف

[illegible]

فغان از دست ارباب مناکک
که یکسر متصل اندر نفاقند
بشیطان [illegible] یار خرقند
امیر رحم پرکیسند بد بیجا
تمام کهل پیر [illegible] جیفه خوانند
زن و مرد [illegible] کوی [illegible]

دیگر از جرخ [illegible] ارباب مناکک
بدانند کسی آداب مناکک
که [illegible] اسباب مناکک
خصایص [illegible] قصاب مناکک
مخالف جمله از تاب مناکک
[illegible] ارباب مناکک

[illegible] بجود [illegible] جسته
[illegible] از دل خدا جوی
گروه [illegible] کنند
ز دل از فعل بد [illegible]
خصوصا [illegible] سکین [illegible]
خدایا [illegible] از تمامی

ز دست [illegible] ارباب مناکک
جدا از شیخ اصحاب مناکک
بفرق [illegible] گرداب مناکک
[illegible] سیلاب مناکک
که [illegible] ارباب مناکک
[illegible] جلاب مناکک

زفضل [illegible] کن [illegible]
رخ آن [illegible] ارباب مناکک

[illegible] از تو جفا مبارک
رفتی بباغ [illegible] باد و [illegible]
آواز من [illegible] حال من [illegible]
یار [illegible] نو عزیزم
آخر [illegible] کردی [illegible]

با خصم از [illegible] جفا مبارک
دست کسی گرفتی از تو جفا مبارک
از تو بسینه‌ام [illegible]
[illegible] جفا مبارک
رحم [illegible] جفا مبارک

[illegible] پیروز
[illegible] صد ناز غمزه کردی
[illegible]
[illegible] زمانه
در راه [illegible] کلاه تو [illegible]

بادام [illegible] کلای [illegible] مبارک
[illegible] گل شکفته باد صبا [illegible]
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک

[illegible] از [illegible] مبارک

گفتم [illegible]
گفتا [illegible]

عمر [illegible] با تو [illegible]
گفتا [illegible]

گفتم دلم [illegible]
گفتم [illegible]

گفتا [illegible]
گفتا [illegible]

کفتم

گفتم که با تم مستمند افکار [illegible]
گفتم که سوی [illegible]

گفتم که [illegible]
گفتا [illegible]

گفتم [illegible]
گفتا [illegible]

گفتا [illegible]

فسوس از جمله [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
شدند مشغول کاری [illegible]
شود آگه جمله [illegible] زود
[illegible] بافانی

همه خاک [illegible]
[illegible] فتنه از [illegible]
با عمال بد [illegible]
ز ظاهر دیگر پنهان [illegible]
[illegible] شدند [illegible]

بر این [illegible] گردند ماوی
باین فانی تمامی [illegible]
[illegible] خدا این [illegible]
فسوس آمد [illegible] گذشته
چنین رسم جهان [illegible]

[illegible]
[illegible]
تمامی [illegible]
که [illegible] جمله [illegible]
گفتم [illegible]

حرف ف
بجو [illegible] کل [illegible]
گذر از فرق [illegible]
[illegible]

دلبر [illegible] روی در سبزه زار آهستگک
تاکه [illegible] در سبزه پنهان تاکهی
زلفت [illegible] دل دیگر
چشمان داری [illegible] ابروی [illegible]
رویت [illegible] در سبزه [illegible]
ای [illegible] نرم [illegible]
مهجور ایم [illegible] از نظر غایب [illegible] یقین
یاری که پنهان [illegible] نظاره [illegible]
انوار [illegible] از چهره [illegible]
از رفتنت [illegible]

صد حیف زیبای تو هست [illegible] سبزه کان آهستگک
از سبزه [illegible] آهستگک
رود [illegible] رفتار را داری روان آهستگک
[illegible] آهستگک
[illegible] صاحب نظر [illegible] آهستگک
[illegible] و جهان آهستگک
[illegible] آهستگک
[illegible] آهستگک
اقدام بر [illegible] جنان آهستگک
[illegible] آهستگک

کلفام روی [illegible]
[illegible] آهستگک

همه در [illegible] حصارک
محیل دل [illegible] عالم
[illegible] کرم در [illegible]
[illegible] دلم [illegible] مشکل
[illegible]

سهام مرکت [illegible] حصارک
[illegible] حصارک
موصل [illegible] حصارک
[illegible] حصارک
[illegible] حصارک
[illegible]

اصول [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] کام که دارم
دلم [illegible] کام حاصل
[illegible] حصار

مکمل [illegible] حصارک
[illegible] حصارک
[illegible] حصارک
[illegible] حصارک
[illegible] حصارک

[illegible]
عشق ایاز [illegible] عالم
[illegible]
نام [illegible] تمامی

شمع وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در هر زمانه [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در جستجوی [illegible]

از [illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک
[illegible] مبارک

[illegible]
[illegible] ابراز [illegible]
خنده [illegible] لعل جان [illegible]
[illegible] بلبل [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] چابک
[illegible] حیف
[illegible] دندان [illegible]
[illegible]
[illegible] کردان فلک [illegible]

[illegible]
[illegible] عنبر [illegible]
هم نبات قند [illegible]
جمله [illegible] اندام [illegible]
در جهان از بوستانها [illegible]

[illegible] آه سوز [illegible]
عارض گل [illegible]
[illegible] مسلا
[illegible] امید [illegible]
[illegible]

حروف اللام

[illegible] خیال
[illegible]
با فغان الوداع عمرم [illegible]

تا [illegible] از [illegible] جمال
از لب [illegible] زلال
[illegible] فال
[illegible]

آرزو [illegible] رسد
کی نظرم کرم [illegible]
نکته [illegible]
[illegible] فال

دیدم [illegible] خط خال
تا تو [illegible] جمال
[illegible]

کسی [illegible] قبیل
بخدای [illegible] کمالات [illegible]
کی ترا حاجت [illegible]

با کمال [illegible] حسن جمیل
خادمت [illegible] جبرئیل
عهد کرده [illegible] رب جلیل
با ترحم [illegible]

[illegible] صدجا [illegible]
هر پیام [illegible]
عرض [illegible] قبول
مثل [illegible]

لاله [illegible] سلسبیل
[illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]

صد آه [illegible] تحصیل
هر چند [illegible]
[illegible] کوچی [illegible]
از [illegible]
[illegible] گلشن را

از [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابروی [illegible]
تا چند [illegible]

نیست [illegible]
[illegible]
[illegible] قبل
[illegible]

دلم [illegible] سنبل
[illegible] مادم
[illegible]
[illegible]
بود چون تو [illegible]

[illegible] سنبل
تمام [illegible] گل [illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible]

[illegible]
چه خاصیت [illegible] دیده
[illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] سنبل

[illegible] سنبل
همه [illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible] سنبل
[illegible] سنبل

[illegible] اقدام کل
ناظرم در [illegible]
[illegible]

[illegible] اقدام کل
دیده‌ام [illegible] اقدام کل
[illegible] اقدام کل

[illegible]
[illegible]
آب [illegible]

تا ندیدم در جهان اقدام کل
[illegible] اقدام کل
[illegible] اقدام کل

رسیده‌ام بخدا ... بهر حالی بجوا حوال من را ... سر بجز خاک
قدوم باد سر دارم ایکل هوای ملک شاه

گشته اکر جوان اقدام کل / کل فشانان نثار اقدام کل	پیر بودم نوش کردم آب خوش / کو بپل کردم منظار ...	بر سر شن بند کامران اقدام کل / کام تر کو باز با اقدام کل	المجو کوثر خاصیت ... / خشک بود کام زبانم بند میکند
	هر زمان هر زمان اقدام کل	چشم موی خاک پایش سرمه کن	
ابا از ملک ساغر دارم ایکل / بذلت حال مظطر دارم ای کل / بجز فاقه نه دیکر دارم ای کل / خیال روی دلبر دارم ای کل / کز زیب نالها بر دارم ای کل	بهر جا در نشینم با غم دل / نجویم جز پریشانی بجالم / ز نیم حق و ... / ندارم فکر عمر زنده کانی / ... خود دانه با آواز	بهوای ملک تا بور دارم ایکل / ... دارم ای کل / سیه روزی ... / بروی خار بستر دارم ای کل / سر بجو خاک ...	قدوم باد سر دارم ایکل / ... / بنوبت در کدام هر دیاری / بنوکر از حالم واقف ... / بهر جانی بجو احوال من را
	کر باغبت جفا کردارم ایکل	کنند موی ...	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
	تا کر کل ...	نالها ...	...
ما خاک کف تمامیم تمامی بتو مایل / چو تشنه ... و بجرم شده کامل / کر خلقه خیالم ... باطل		الهی ... طاقت ... / تا روی تو دیدم ... / جز جشم سیاهت ...	

جانم پای

شا منور کرده از نور جمال / دیدن یکبار ... دیکر / بر تمنای تو ... / ... / ...	دور کن چشم ... / زلف ... و خال مشکین ... / خنده کن ... / نسترن بالاله ... / آشکارا عارض کل ...	... / بلکه ... / نکته پنهان را ظاهر کو / حسن زیبا قامت دلجو نما / روی ... از رخسار کن	کی بود جانا نه ایام وصال / ... چون کلبرک تر / لب ... بکفتار نیکو / خط خال کوشه ابرو نما / سرو ... دیوار کن
حروف المیم			
کر بنده خار غم اندر کمینم / ... نقش نکینم / ... / ... نبینم	رسانم دست ... / جو فکر از لعل ... آید / ... / اکر دیدم ...	کنم شادی ... دل غمینم / ... امینم / ... چشم نمینم / ...	بیاد ... / بیاد ... / ... شادی ... / ... منفعت کو
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

عجب ... دارم
ببر سیدستی زاحوالم خدا را ... یاران
مراد دست بخود دل که بسیار ... باشند

نمیدانید از قلبم که در دیده دارم
سبب چه نست که کردم دل را بدال تیغ رضا دارم
مقابل در ویم دایم که چندین شعلها دارم

[illegible]

چرا نسبت نادانی کرحال من نمیدانید
بچین زلف مهروی دلی من مبتلا باشد
ز دل نا امید چه باشم یقین دانید ز هر جانب
شبان طول پر ظلمت بسی جان سوزی آید
بجز در حالم که میدانم زنونشی ... هر چیز ...
که من افکار جو نبشم و یار خنده زان
چه انوارش بچشم من عیان گردد ای یاران

که چون افکار بخواهم چه بشنحتی در دو قضا دارم
یقین دانید ای یاران که خون خود مبا دارم
به بینم روی یار خود امید اندر خدا دارم
بجز در ظلمت دیده خیال آشنا دارم
بهر کاری که میگیرم اول خود را فنا دارم
بدین حال عیان خود که جان دل فدا دارم
ز خود بیخود دلم از خود که ذوق ... دارم

هنم موی بچشم گل بسی خار ...
خیال دیده ...

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

موی کهتا که ز گل ... متاع ...
... بود که ... تحمیدیم ... رفتیم

از جور دیر دوری من آشکار گریم
من بلبلی ز بستان دیدم گلی عجایب
از عکس رخ شب تار صحبت دیده ام را
محروم زکار خالق چون کرده وصلت اظهار
خصمان هزار باشند با قتل من ستاده
هیچ کس ندارم دیگر هوس بجز وصل
از عکس رخ همیشه بینم جلای ...
من واله و حزینم دایم بدهر فانی
ایندم که در نشستم با سرو جویباری
از طعنها نترسم هر چند که خلق گویند

چون ... دو رشد ... وصل یار گریم
در حیرتم از ... بس بیقرار گریم
خونم بجوش ... باشم که زار گریم
با چون من دل افکار زین ... گریم
من سر بکف نهاده در انتظار گریم
جویم ز عکس ... اختیار گریم
سازم ... در کوی یار گریم
بر حال خود ندانم زین کسب کار گریم
گویم بجواب ... باز دیدار گریم
صابر ... از شرار گریم

موی ... جوبای ... کلفا
بادی نشسته ام ... گریم

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گل کجای امروز که بینی حال زارم
تو بیا بنغمه امروز بمثال کبک کهسار
بنمای آهوان را چین از رخم کما نین
بشود چشم بر خون بنظر جبین نمایت
ز جای قرص روییت اثری رسد دلم را
خطی ... تو بکن کهی بچشم
جه سبب ز این فغانها نرسد کهی بگوشت
جه شراب وصل داری بسرم خمار ...
جه وبال آمده پیش من از جهالت ...

بجز از خیال رویت بجز دوستی دیگر ندارم
بخرام خنده میزان بشوی آشکارم
که بناوک تیر مژگان دل جان خود سپارم
که ز تو محبت تو جه لی غمین آرم
بزمین دل ز نیکی که ز تخم نیک کارم
بنظاره کردم آرام بقرار دلی فگارم
بشوی ز حال واقف تو ز نالها که دارم
تو چرا که قطره ندهی کشتی دفع این خمارم
که باین جان نیابم ز تو وصال بیقرارم

بنما گل بموی رخ خوشتر جمایل
که گلزار دل داری ... نمانم

خرام کن نقاب کلفام
گر تنگی شب تنگ باشم
آواز شنو چه ناله دارم
از درد زبان زلف [illegible]
از حاصل غم که غم قسیر

از عارض بر گلک کلفام
بر خیز نکن شتاب کلفام
یکبار بده جواب کلفام
بکشی ز مشک ناب کلفام
بنمای مه از حجاب کلفام
موسی که رسیده با هلاکت

بنما رخ چو ماه [illegible]
در بند غم که مبتلایم
با درد فراق تا بکی
زین غم [illegible] برابر
[illegible]
[illegible] کلفام

از آتش دل کباب کلفام
بر جان تو از عذاب کلفام
[illegible] کباب کلفام
[illegible] کلفام
آرام منی خراب کلفام

ما طلعت [illegible]
ما تخم که بد بنام باشد
ما بر شبه خسته زار گریان
[illegible]

ما سوخته عشق خاکساریم
ما هیچ بکار خود شماریم
ما درد دل از [illegible]
ما دست دعا کو برآریم
ما حرف قبول بداریم
ما چونکه شدیم نام موسی

ما میل [illegible] دیگر نداریم
ما سختی [illegible]
ما محنت [illegible]
ما غیر [illegible]
[illegible]
ما جان بکل یقین نثاریم

ما طالب جام [illegible]
ما کینه سینه کی گذاریم
ما بر جهان [illegible]
ما بنده خالق [illegible]
[illegible]

نام [illegible]
[illegible]
[illegible]

خیال [illegible]
[illegible]

بیا بتمام رخسار کلفام
[illegible]

دیگر [illegible] کلفام
[illegible] در بازار کلفام
بجز جان دلی افکار کلفام
[illegible] کلفام
[illegible] کلفام
بیا در با موسی [illegible]

متاع خویش اظهار کردن
[illegible]

[illegible] کلفام
نما یعنی رخ گلنار کلفام
[illegible] کلفام
[illegible] کلفام
[illegible] کلفام

[illegible]

خدا کرده چنین مستی که ... از روز الستیم
چنان مستی که از ... لسر و روانیم
[illegible]

کو طاقت تا صف ... ندارم	نمایان رهی گل ...		
بگل ...	شب بر ده بپهلوی تو ماندم	خوشا روزی قدم سوی تو راندم	
حکایتها که بر گوشی تو خواندم	بر ... اشک گل گون ...	به بستر در کنارم جای می بود	
تو ای میوه باغ کی جانم	نمک ...	خوشا لعل ...	
وصیله ز ...	لب ...	بگلهای بهاران بوسهای	
بگو خود ... از تو کی رنانم	زد ... قطرها ... خون چکانم	جگر خون کشته از ...	
	کلی خنجر بزن بر قلب ...		
شب ... بوده بودیم بر فتیم	اگر ... که بد بودیم بر فتیم	قریب ...	
که از ... بودیم بر فتیم	... بودیم بر فتیم	جوا ... گل ...	
نه چند ... بودیم بر فتیم	علیه ... بودیم بر فتیم	برای دیدنی یار ...	
ز خلقان ... بودیم بر فتیم	رسیدیم ... بودیم بر فتیم	ز هر صنع خالق ...	
که راضی ... بودیم بر فتیم	... بودیم بر فتیم	ندیدیم ...	
نفس ... بودیم بر فتیم	که خالی ... بودیم بر فتیم	شنیدیم ...	
نثار ... بودیم بر فتیم	یکی بودیم ... بودیم بر فتیم	نبود و ...	
... بودیم بر فتیم	... بودیم بر فتیم	ندیدیم غنچهٔ امید خود را	
... بودیم بر فتیم	... بودیم بر فتیم	... ذو القعده ...	
... بودیم بر فتیم	... بودیم بر فتیم	...	
	بر ستار ... بودیم بر فتیم	وداع کرده ... گفت	
زال ...	با ذلت ... بی رضا ...	از ... جفا ...	بر ...
... از سوز دل ...	افتاده ...	... وصال ...	افکار خیال ...
از ...	از ... بگوی تو ...	...	...

سمند عمر اگر زانو نیاورد	برانم ...	تحمل ... دیده ...	بکریم ... بنواز کریم
چو مرغان ... بهر سو	بهر ... آشیانه کریم	...	که در نزد خدا آسانه کریم
	بیاده ...	... خدا ... کریم	
من ... دارم	ز غم ... کریم دارم	شب ...	توی ...
توی عالم ...	یک ...	...	که خود ...
جگری ...	...	...	که ... خلق ...
اکرم ...	...	...	...
بخیال ...	...	...	بی کار ...
	...	...	
... ضعیف دل ...	...	نمیدانم ...	بر ...
...	که از ... عالم	ز ...	خدا ...
...	...	جفا ...	...
چند از دست ...	...	...	...
جفا ...	...	ز بار ...	...
رخ زرد ...	غضب ...	...	که ... از نسل آدم
	تر ...	جوان ...	
خدایا طاقت دیگر ندارم	بجز ... ندارم	...	خیال ... ندارم
...	... ندارم	...	که ... ندارم
...	... ندارم	...	... ندارم
...	... ندارم	...	... ندارم
...	... ندارم	اجل ...	... ندارم

[illegible]

هر شب ...	بی ...	بجز ...	دود از دلی سوخته ...
...	تا ...	از ...	...
حد ...	از ...	بر ...	...
گر ...	...	...	...
رخساره ...	...	افسرده ...	... فراق ...
...	...	...	...
...	...	...	...
نام گلست گل فشانی	برروی زمانه ...	...	...
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

	مجمعهٔ تقدیر موی سند روا دار	سیاره جای فکر کوی جانان	
چوگردم موی تو جانا بگردان عزیزا پی تو در عالم چه دارم دیه الله دیه چکردی ای جفاجو منافقه بکش بر کینظار سنر کمر باتیغ پولاد	بگردان شد ترا خونم سر تن زمال از منال نام مسکن بشنو ساکن قدم باد پیدا من موافقت بده شمشیر توسن بنعل خر سرا بر کوشت آهن	غلام خانه زاد خاص گشتم کجا پویم کجا جویم کجایی و یاد در بوستان آور گذاری بده آب بقا بر غل کنم مرد از چهار یار شاه عالم	ترا تا داغ از من صد در و رنج نماز لف سیاه روی روشن معطر کن سر باغ گلشن بکن از رشته بشنو نخل ارزان ز انار تا سرافروخته ارزان
	بگردان رشته تقدیر موسی	بگل افروان ...	
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

جفا یابید وفا کردم تمامی نوشت وقت غبار دهر کردم	چو یاد آید ز سیب غبغب تو بزیر نخل و سیم رکاب تو	بایں دیده خراب آباد کردم بار ماندم اگر خونم بریزی	اگر باید بجاهم بر ثبات تو [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]	نالهای موی کوشی [illegible]	[illegible]	[illegible]
دیده ام [illegible] [illegible]	دل [illegible] [illegible]	[illegible] [illegible]	[illegible] [illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

بقربان شعاع آندر یجه
عجب قرص قمر بنمودنا که
چو گلستان ارم بود
بکردم ما ... کشیدم
بکفتم این دل ... نیز
بیرم کرچار ... دوران

زمی صد جان فدای آندر یجه
بجشم ... آندر یجه
ستاره ... آندر یجه
فسوس ... آندر یجه
کرکشتم ... آندر یجه
بسوزد آتش ... آندر یجه

... برای مسکین مجروح
... آمد بکوشم
... خود را بار کردم
بکفتا صبر کن ...
نظر سوی ... از ... چشم
بکوشم کی صدای آندر یجه

کشند ... آندر یجه
... آندر یجه
... آندر یجه
بدیدم ... آندر یجه
بکفتم ... آندر یجه
که خواهم ... آندر یجه

[illegible]

مگر بیرون شده از خواب بینم
چو یادی لعل شکرخند آید
چه سازم چاره دهر پرآفت

من از راه من از راه من از راه
زنم آه زنم آه زنم آه
با بیگاه با بیگاه با بیگاه

ازان غم بس همراه گشته
ندارم طاقتی دیگر حکیم

جام بکف از شراب کرده
از تابش لعل خون بس دل

منم گم گشته خود در زمانه
خراسان هر کجا بویم ...
بدهر پر بلا بی خویش خانه
بهر جایی که می آرم ...
دیگر با خاری عالم برابر

[illegible]

[illegible]

فراق دردیالم بیساصد خیالم
[illegible]
بر تمنا و عذابم بشنو دغم کمالم
تو ببین رحم آور بو بال حالی [illegible]

اخری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى
زفری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى
سطری بمن ندارى جكيكم كه بيوفاى
ثمری بمن ندارى جكيكم كه بيوفاى
نظری بكن بسوی [illegible]

خطری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى
نشری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى
زمری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى
خوری چو من ندارى جكيكم كه بيوفاى

الهی بارده مرده کجا ی
بخصمان ساختی [illegible]
بتیغ خصم بردی جان من را
[illegible]
زنو جور جفا دانم وفا [illegible]

مخالف جوی [illegible] پرده کجا ی
خیال خصم پرورده کجا ی
توجان جسم افسرده کجا ی
[illegible]
رفیق جام ناخورده کجای
[illegible]

گر از عشق جمال تو فکارم
دریدی پرده راز ملولم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تو کار عشق ناکرده کجای
بیا شوخ سیه [illegible] کجای
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نظر کن با فراق از آشنایی ترا ... ام جدایی	دیار ... بر دل من [illegible]	وفا دارم مکن تو طلب وفایی صدای ناله بشنو آه وای [illegible]	[illegible] ... خونین
ز مژگان جفا ابرو کمانی ز مهرش ... دانی بناله ... ... تمام کار دانی ... از ناتوانی	دلم سوراخ شد از تیر مژگان [illegible]	کرشمش هر کجا گفتم فلانی بجز حق ... هر چه خوانی ز دم ... بزیر لب دیگر ... ... چشم رنگ ارغوانی [illegible]	دلم را برده مهرویی جفایی که در خوبی بود ممتاز عالم ز جملهٔ رشته شادی گسستم ... شکر حق ... ... نام یار باشد
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

ای صاحب عجب و بهر … / از تو مه ز افق بدر شد / کردند عزیز آن خدا … / خورشید مثل ز قرص … / از چار یکی کم … / از وی چو چهار کعبه … / صلوات تو در دهر …	بر فرق تو تاج … / قرص فلک … / … مهر … / … / …	اظهار ترا … / ستایه نمودی … / بر کلک تو … / جنت … / عثمان غنی … / … / با تو …	[illegible]	صلوات ترا … جوانی / با قرص … / … مهربانی / آرزو … / جار … / کشتند … / … / …

بعده صبی نامه من حروف الف با

[illegible]

مستوق

پسیر

[illegible]

لعت

لعله علیه السلام
خلق الله تعالی الابل
من نور الجنة والبقر
من زعفران الجنة
والخیل من [illegible] الجنة
والغنم من عسل الجنة
والدجاج من [illegible] الجنة
والحمار من حجر الجنة

لعلت

السلام ای تاج زر و زیبت قمر	السلام ای [illegible] لطف شکر	السلام ای جنت [illegible]	السلام ای [illegible]
ای صاحب حسن جمال	السلام ای دست جام ذوالجلال	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای زینت بزم جهان	السلام ای [illegible] جان	السلام ای [illegible] کام	السلام ای [illegible] کلام
السلام ای با کمال [illegible]	السلام ای مرحم [illegible] تن	السلام خال [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای لالهٔ فصل بهار	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible] آیت	السلام ای [illegible] الامین
السلام ای یار صدیقی بجان	السلام ای عاشق [illegible]	السلام ای یار [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای یار عثمان غنی	السلام ای فیض بخش [illegible]	السلام ای یار [illegible]	السلام ای فاتح [illegible]
السلام ای [illegible]	السلام ای واقف [illegible]	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای مظهر ارض و حرم	السلام ای تاج بخش با کرم	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای با سخاوت کامکار	السلام ای با شجاعت [illegible]	السلام ای [illegible] حبیب	السلام ای [illegible]
السلام ای [illegible] نیکو صفا	السلام ای دام جان کبریا	السلام ای [illegible]	السلام ای بهتر [illegible]
السلام ای خسرو عالی مکان	السلام ای طایر [illegible]	السلام ای با جمال با کمال	السلام ای [illegible] جمال
السلام ای مایهٔ لطف کریم	السلام ای [illegible]	السلام ای شمع جمع انجمن	السلام ای [illegible]
السلام ای [illegible] قمر	السلام ای سیف [illegible]	السلام ای تاج [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای کام [illegible]	السلام ای شوق [illegible]	السلام ای حاجت محتاج‌ها	السلام ای نور [illegible]
السلام ای [illegible]	السلام [illegible]	السلام ای [illegible] اسیر	السلام ای [illegible]
السلام ای [illegible] کامیاب	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]
السلام ای نور قلب [illegible]	السلام ای [illegible]	السلام ای [illegible]	السلام ای شافع [illegible]
صد سلامت [illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خویش

فغان!

نماند چنانم لذت عسل
نوند قد و هم خری شد بکل
نهای بر باز براهی دکران
بسالاد محسن بیاشد سزید

لسر ا محر کشته زنک معل
کو شکل بود فیتان اندر نهل
حمد وکار با تیقین نبائی
بهیم عمل بافزوز امید
نقاب ز کلفام بالا کشید

هنوز عمر خوش در سی نادید
نمایان آر هیشی ساز کو
ز آن دیده کو هیپا شود
بکوش آ روش الهی ناتوان
مو صل تماشای سوی کشد

کو صوای سبب یک سفید
بو ساعتی کرده بر چشم کو
که افتاده زد نیک بالا بزد
با بمای ساز دیقین نوجوان

قطعه

محمد عجب کو خواجه دو سراست	ناشمی قریشی ابن عبد الله
نیک باد ابناش کو طیبه آمد	لا اله الا الله محمد الرسول الله
آخر آمد بفخر اولین اولیست	تاج لولاک بر سرش به بسم الله
هر که بر دل ز مهر مصطفی ورزید	بندهٔ خاص شد خاص عند الله

قطعه

دوست دارم نبی چهار یارش	ابو بکر صدیق عمر فاروق
عثمان ذالنورین علی مرتضی را بس	بنده دارم چو عاشق معشوق
جان فدا ز بهر این نماز کنم	با نیاز تمام چون سابق مسبوق
راستی من غلام چهار یارم	در رهی شان خاک رافق مرفوق

قطعه

چار مذهب بصدق نور چشمانم	شافعی مالکست احمد دال
اولین شان ابی حنیفه کوفی	بدرش ثابت است او نعمان
چار شمس اند کنهای ملت را	نور ایشان ز حضرت سبحان
بو حنیفه بهر سه سرور است	نور حضرت برای او رخشان

۷۶

قطعه

هر روز بشنویم آوازه که فلان بمرد	زود است که آن روز در آید ما فلان شویم
امروز که گوش چشم نداریم فهم فکر	فردا که بمیریم مفهوم نکته دان شویم
در چشم و گوش به بینم بشنویم	واحسرتا چه سود که دل کران شویم

قطعه

... که ما زاده ایم کرا هستیم امروز	الحال چه دانیم چه بودیم چه باشیم چه تمثال
ماییم ... نه دانیم کجاییم چه جاییم	از اول از آخر ظاهر پنهان کرا الحال
این عمر چون مرغ به بر برید ندیدیم	زاغست کبوتر چه دانیم زا حوال

رباعیات

در جهان یقین دانم بجز حاصل عاشق	دوزخ خدا باشند ز آتش دلی عاشق
در رهی وفا کرد دنیست با دل سوزان	خوی چون به نیستی شد نیست مشکل عاشق

رباعیات

بر گشته زدی چون بد بدی روی ما یاد کن	تو بزرگی از کرم افتاده کان را شاد کن
دام کشته در افتادم مرغکی بر بسته ام	یا به بسمل ده رضا یا وا نده آزاد کن

رباعی

روز کار دهر بی یک کوش بر دادم نکرد	جان بسر دم از جفا یک لحظه آزادم نکرد
نیکوئی میخواستم از کردش کردون سپهر	صد خرابی کرد با من یکره آبادم نکرد

رباعی

دلا در سینه شان سو که دارم مشکلی منسب	تبسم در سنده چکلی شوخ جاهلی منسب
وصال شوخ من بر خوردم نه کل چیدم نه از باکی	نه ز بخت من امید دلیل حاصلی منسب

[illegible]

رباعی

عاقبت حسن جمال تو مرا خواهد کشت	ناوک قوس هلال تو مرا خواهد کشت
عمر بگذشت نشسته در حسرت منظورم	انتظار دو خیال تو مرا خواهد کشت

رباعی

تو مینداز مرا ترک به یکبار کنم	بیوفائی کنم شوخ دیگر یار کنم
بعد صد سال اگر بر سر تنها کم گذری	با کفن چشم در آن نو نفس اظهار کنم

رباعی

ما برفتیم جهان را برقیبان دادیم	همچو مجنون ز رقیم عیش به بیابان دادیم
دست بر گل نزدیم با ننهادیم بچمن	دل از این گرزیم بکسر همه با آن دادیم

رباعی

اگرچه وفا کل ندارد برگ نیکوست	بمغز بلبل بیدل مدام زان بوئیست
وصیله بماندم با این جهان رفتست	کونام گل قامت تو سرو دل جوئیست

رباعی

دادهام دل بدلبت تا که تو دلدار شوی	نه که برای دلی بر خون من آزار شوی
با صفای رخ بر عشوه آن زلف ستمناز	که مبادا هچو من زار گرفتار شوی

رباعی

از محبت ز روی گر بی سیه کوی شب	آتشی بر جسم افتاده تو بیداری شب
بیکرم چله سوخته خاک کشتار بر باد	تو چنین گردی بی کوی ...

رباعی

چون نگردی بچمن سبزه های کف پا مرنجد	باسمای سمن هر یک به جلوه ...
با رقیبان فتنه ی سخت تکو مسکین را	عاشق آزاده ...

رباعی

خشوم قربان آن چشم که کرده یک نگاهم	تو دم زنده کای ...
تو در باغی کرا ...	... بلبل ...

نگاه دیگری کو بم
بگردی ... میبوم

[illegible]

تعریفات

همهٔ شما کوه و دریا را دیده اید و یقین دارم میتوانید آنرا تعریف کنید بکوشید تا تعریف های ذیل را نیز یاد بگیرید :

۱- منبع جائیست که دریا از آنجا سرچشمه میگیرد .

۲- دهانهٔ دریا همان جایست که دریا در آنجا میریزد اینجا ممکن است دریای بزرگتر، جهیل، بحر یا بحیره باشد .

درس دوازدهم

اقلیم افغانستان



میزان الحراره یا گرماسنج

شکل (۱۸)

درجهٔ حرارت : گرمی و سردی هوا را بواسطهٔ اسبابی می سنجند که آنرا ترمامیتر یا میزان الحراره گویند، اگر این اسباب را در خارج یا داخل صنف بیاوریم میتوانیم بفهمیم که درجهٔ حرارت در داخل و خارج صنف چقدر فرق دارد .

بواسطهٔ این اسباب فهمیده میتوانیم که هوای صبح